



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب ۱۰۱۸۵
تاریخ ثبت ۱۳۰۲

۱۰۶۹-۱۰۷۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه داستانهای کهن و ملاحه فتح الله

مؤلف: آیت الله العظمی المکرم

موضوع: سیمین بن کهن طغاری

۲۲۸۴۵



شماره ثبت کتاب

۸۷۱۳۹

بازرسی شد
۳۶ - ۲۴

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی «فهرست شده»
۱۳۸۲۵



کوشش رو و خود بر فست شاه زاده بیکر بست و این غزل خواند **غزل**
ای دل و جان عاشقان شمع جال تو **سرمه** چشم روشنان خاک
در آتش از تو **مرهم** جان عاشقان لعل حیات بخش تو **دلم** دل شکستگان
طره و لعل بای تو **دست** توی بدر گشت آمده ایم امیدوار **لطف** کین
کر چه نیم لایق به جای تو **ارز** و صحن از جهان دیدن در ره شوشت
ای رخ بخت که میکنم این دل و جان فدای تو **شاه** زاده جهان این غزل
قام کن و در حال کنش کان آن ماه دور رسیده شد شاه زاده بیده و رخ خواند
که حیف چنین جوان بدین ایامی **هلاک** خواهد شد اما چشمش نمیکان کند
آفتاب طلوع کرده ماه زهره چنین در رسیده و بر آب چو بند بر ناله
خود بسیار و بر چیده ناله **سم** مرغ اسیر سواره و خوف نرنگان
یک کمر مرصع بسته با خیل طمطراق **در** چون تو کین تابان
منور و زلفی چون **افق** کربان معطر در روی اسب چون **چون**



و نه گشت و نه روز زمین قرار داشت شده زاده و چون نیک نظر کرد و خود را
 از هر دو جهان بی خبر دید تا ب نیاید و در نوعی نیز و به پیشش شد بلکه با چهره
 آن و منتظر آنرا گفت که ویرا چند آن نزد که چله اعضا بش خود شدند و خود
 روانه شد همچنان او را در اینجا آنگونه که استند و در دریاغ نهادند
 و بهر بنای رسیده پیش و غنیمت شغولی شدند روز دیگر و شتر بشتر آمده
 و در میان از خانه بیرون آمدند جوانی که دیدند در میان نهاده افتاده
 و چله اندام او خفته آلود گشته و هر کس که او را بدیدان حال دیدی از چهره
 او بگریستی و خلق و ریح ازین جوان مگر از مناجات خبر نداشتند و اگر نه خود
 و در میان این بلا غمرا نداشت و خدا بر جوان را و رحم کرده که نه گشته اند
 و خبر او تمام شهر عن رسید غلامان بشاد زاده خود را شدند پیدا شدند و

او را یافته بکاسر که مسکن نشسته کافز نهند که ختم از اعضا او را
 میشود پس چهره نظارین بر وی نفخ خوف افتاد پس
 در آن

نورین بکته بخنجر بیکر بحال طالب
 که بهشت غیر با کنه و ریا که فلا

و کاسر نه آمدند و هزار رحمت او را به و نایق خوف بردند و هر چه آلوده
 تا مردم بر اعضای او نهاد و چهره مدتی بر آمدش زاده خوب کردیده
 در میان چنان رحمت عشق او زیاده کردید و این چند بیت مناسب حال
 خود و او تر موصوفه **بیت** یک نظر دیدیم و صد غیر ملامت خود دم **دانه**
 فاجده و در دایم بلا افتادیم **بیت** دید از روی شای و بر این میکنی **دانه**
 باز از خوشیش و آتش ما غیر میکنی **دانه** و غلامان او را بر داشتند بکام **دانه**
 و سر دین او را شنیده و جانده تا خود بر برگردید و بهر دین آمده بخانه فرستید
 و شاه زاده وصل جانان را از خدا خواسته بدیده ز سرخ که در آتش فری
 با بلند بر داشتند و راه باغ پیش گرفت و نشان بنشان تا بدریاغ ملکه
 رسید و بر زورانی می گشتن خیمه تا بر ناف کشیده و بهر دریاغ نشسته شاه
 زاده سلام کرده بگر گفت چه کسی و از کجایی گفت درین شهر غریبام
 هر او را به میدان باغ کرده نشاند و طعام آورده و چشم از خورانی فارغ شد

ملک زاده آن بدیده زور ابروین آورد و در پیش پیر باغبان نهاد
و گفت من درین شهر غریب و کسی را غرضش اسم و عین شمارا دیده
مهر من بشما جسته است پس پیر دست شاه زاده را گرفته پیش زن برد
و گفت من این پسر را بغرضی قبول کرده ام تو نیز قبول کن پس مرد
او را بغرض برداشتند کعبه ماهر دو خدمت کار توایم و آنچه از دست
آید در باب مهر بانی بتوفیق الکثر در باره تو دریغ نخواهم داشت خاطر
جمع دار و احوال خود را بیان کن که از کجایی و درین شهر بیکه کار اعدا
و حال تو چیست ملک زاده گفت حکایت من دور دراز است اگر بگویم
دل تو بشنیدن تاب نخواهد آورد بعد از آن پیر برادر ایش زن خود
نهاد و گفت این کعبه فروزند خوانده اش است زن باغبان بسیار
خوشحال شده گفت از جان ما در احوال تو چیست است بر کورتا بنویسم
شاه زاده گفت غریب وارز و در دل دارم و میخواهم که دختر شاه را

بمن بجا

بمن بجا می آید جان در پای شما شاه کنم اگر چنانچه این آرزو میرسد
البته هلاک خواهم شد و خون من در گردن شما خواهد بود پیر باغبان
گفت این سودا بر سر نواز کی افتاده است ای جان پیر این کار شکایت
که در پیش گرفته مبادا که در سر این کار همه هلاک شویم شاه زاده گفت
ایمن آرزو در دل من افتاده است و شما توانید که از بهر خدا علاج در دنیا
بکنید و قصه خود را من آوکه الی آخره بیان کرد زن گفت از جان مادر
این کار سهولت میتوان منفذ که روش شاه زاده را به پنی فاما میرسیم که
سودا دیگر بر سر تو افتد و طبع بهر دیگر کنی و راز انکار اگر دو کار ما
بنا شود ملک زاده گفت بهر دار قانع ام و طبع زیاد ندارم و از عشق
و خیر این غزل بنیاد کرد و غزل ز حد گذشت جدایی ما جدایی دوست
بیا بیا که غلام در تو ام اردوست بسیار بهر من مسکین و ناتوان
آز جان بچشم بر من محبوبی نوادر دوست بناز اگر بخوامی بهر من

خراب گشتی **۵** بخون بنده اگر کشد صلاح از دست **۵** غم تو دولت بهر
 آورد و خشم چشم ریخت **۵** مکن که دست بر آرام بدین دعا از دست **۵**
 ز داغ عشق چنانم که کبر اجل برسد **۵** بشیرم از توستانند خشم بهار دست
۵ چون شاه زاده این غزل تمام کرد زن باغبان را دل بر جوانم و خست
 و گفت از جان ما در تدبیر نکست که چشم و خشم باغ آید و مجلس بهار آیند
 من جا در در سر تو کنم و ترا خود انجا برم تا در میان کینه کان و خشم و خست
 مشتاده گشتی ولیکن ز نهنگار که بر عقل خود با شمر که بر سر ما خوار و زاری و خست
 را بکشتن نه شاه زاده گفت چنین باشد و این غزل فرو خواند **غزل**
 بیا که خاک در دست نور چشم روشن است **۵** خدا جان و خست جان و دل
 که در تن است **۵** ز عشق رو در تو دل را ضیعی کردم **۵** بیا بدین دل ما را
 کفون که دشمن است **۵** که بوتر دل ما تا اسیر عشق شوند **۵** بهر وصل تو
 خاک در دست نشین است **۵** در آرزو خست دیده بسکه خشم بار **۵**

میان خون همه شب تا به روز مکن است **۵** ناله زاده این شعر خواند
 و منتظر بود که ملکه که بیاید درین فکر بودند که دختر داخل باغ گردید و در
 آرامگاه خود قرار گرفت و مجلس از دست قیام با دلاوری و بیعت
 بکودش را آورده و درین طرف زن باغبان در حال جا در در سر نکست
 کرده و از راه دیگر او را آورده و در برابر دختر و پسر در خشمی نشستند و خست
 اما چشم شاه زاده نظر بر حال دختر انداخت از حال بجالی دیگر شده که همه
 حال را فرا موشت کرد و خود را در خشم این بیت را با خود ز جوی منجا نهاد
 و از دیده تشنگ خونین می بازید **بیت** خبر از عشق نذر دیگرندان
 بیکار **۵** که نشد صید غم همچو تو کلن **۵** جان بدیدار تو بیکر و ز غدا بایک **۵**
۵ ما و کبر نهنگم دیدم بهر دیندار **۵** می کنند است و لیکن تو بدین نگر کشیم
 مکناری که شنبی روز کند پیدار **۵** خبرت نیست که خلقی ز غمت بخرند **۵**
 حال افتاده ندانند که غیبت با **۵** چشم سیاهی شد دختر شمر بسیار

خورده بهد و سر خوشی که دیده بغیر مود که چلند ساز ای و در دند دست
کرد و غنای را بر گرفت و در برده حسنی آغاز خواندن کرد و چنانکه بل
بلاش باغ و در خورشید آمدند و شاه زاده دم بدم از خوشی میرفت
و در خمر این شعر میخواند **شعر** مستی و عاشقی و جوانی و نو بهار **آه** آنرا
خوشی است که نبرد از نیت دور یار **آه** مسکین کنی که عاشق و مست و جوان
بود **آه** و ز بار خوشی در بعد وقت نو بهار **آه** ای نو بهار یافته با این
ملکشی **آه** و بی بار خوشی یافته دست از قلع مدار **آه** مستی کن از نیت آه
میداریش بین زمان **آه** بشمار اگر عانی آنست و بهر غار **آه** و خمر چنانم این
شعر تمام کند قانع گوهر نگار از سر صفه برو داشته بر زمین گذارست و چنان
مهر و بر سر بستیم آن بعد که مرغ روح شاه زاده از قفس قاصد
برواز کنند اما خور را بجز در نگاه داشته و خمر شود دیگر آغاز کند و چنانکه
استاد گوید **بیت** آن شکر خنده که بر خوشی و عانی دارد **آه**

نزد

دل من که دل خلق جهانی دارد **آه** بتجانی رفت در چشمت حاجت
نیت **آه** هر که در خانه چنین سرور دانی دارد **آه** کافران از نیت بجان
چه تمنع دارند **آه** باری آن است بهر سید که جانی دارد **آه** علت نیت
که که سخن میگوید **آه** و زنده معلوم نکشتی که دانی دارد **آه** پس و خمر غنای
بر زمین نهاده و از گرمی جیل آب نشستن کرد و کثیر گمان را گفت که فوط
خاطر کرد و در رفت بیرون کرد و فوط بسته و ابد با چند نو از کثیر گمان
نم و در حوض شدند و آب پاشیدن کردند و شاه زاده نظاره میکرد و از
حالی بکلی بگریه و این غزل از سر زلال آهسته میخواند **بیت**
منم یارب درین دولت که در یار می بینم **آه** فراز سر و سیمینش
کلن جز یار می بینم **آه** زمین بچویده ام یک چند و محنت دیده ام اکنون
آه نسیم دوست می یابم جمال یار می بینم **آه** عجب دارم ز بخت خوشی
هر دم در گمان افتم **آه** که مستم به بخواب اندر رخ و لاله زمینی بینم **آه**

بسم الله الرحمن الرحيم

چه طاعت کرده ام یا رب که این دولت شدم روز **پنجم** محبوب خدایم
در چنین کلمه دارمی **پنجم** چه طاعت یا نعمت زین پس خواهم شمع کاشانه
به ششم نیت چشم تنهای دلدارمی **پنجم** چه نعمت شاهزاده این غزل تمام کرد
چهره و قرائش غانده ترسید که ناکا در سو او شود بر خواست تاب و دود خمر
شاه را چشم بر او افتاد زنی را دید در جوار سجده فرمود و دید و آن
زنی را بیاورد و هم چنین با جوار در آب اندازید که نهدان و دیدند و
شاهزاده که نشسته گشتن کنشانی بر لب صوفی آوردند ناکا در رویش
از زیر جوار نمایان کرد و دید همچون ماهی که نه بر سر بر سر و نه آید که نهدان
فریاد بر آوردند که خداوند از این مرد است نه زن و دختر هم ساعی
متفکر شده فرمود که او را انداخته بسیار زود نموده و بر سر جان و گردن
او کرده بخوار تمام بر در بیاگاهت و بر دنده و شاه را از آن حال خبر
گودند شاه فرمود بسیار بدیش که به **پنجم** این که امیر بخت است که چنین

باجان

باجان خود شنیده کرده است شاهزاده بدیش و یکی آوردند که
رو رفته شاهزاده کرده و گفت ای بدخت مگر از من نترسید که فعلی چنین
کرده شاهزاده سر در پیشان فکند و بعد و حرف شکفت شاه با یک بر جلا
زد که این گشتی را سر از بدن جدا کن در حلال جلادت شاهزاده را بگرفت
و بر سر نعل نشاند و چشم او را بر لب و تیغ بر آورد تا که درفش ببرد
وزیر بر بیاور خواست و گفت شاه عالم یک نکته ازین بنده خدایم
بشنو بعد از آن هر چه خواهد میسر گشت شاه گفت بگو گرفت ای خداوند
گناه او پیش ازین است که تو او را میسر گشت کنی بفرمایی تا او را بزند
ببرند و فردا او را بر سر بازار ببرند و مناد کنند تا خلق گرد آیند و گویند
این سزا از کس است که در حرم پادشاه چشم خیانت داشته است
و همچنان بر دار بکند از پیر تا خلق عبرت گیرند شاه را سخن وزیر خوش
آمد فرمود تا شاهزاده را بزنند و برده و بپند گیران در باروی آن دند

اگر ستم عالم عیند جابر
سزا در کس نماند خدا
پادشاه محمد طاهر

شاه زاده شکر کرد که از گشتن حالا امر در خلاص شدیم
اما از بس که گنیزگان زده بودند خواب بر چشمش نمر آمد و از جور روزگار
این نیت میگفت **بیت** ز جور جرم و ظلم دهر فریاد **ب** بغریادم که بر
رفته پیداد **ب** من از پند ادایشان گاه و بگاه **ب** بدادم عمر و عیش و طرب
بر باد **ب** بغریادم نمیکشید روز و شب زانکه **ب** بنوده یکرمان از نجات خد
ش و آما جستم نیمه از شب بگذشت حق جل و علا تعذیر کرد که ملک را
در دستکم گرفت چنانکه بی تاب شد و دل از خود بر گرفت نذر کرد که
اگر خوشتر شوم تمام زندان نیا نرا از او کنم حق **ب** او را از خزان
غیب خود شفا و اقامت زندانیا نرا خلاص داد ملک زاده نیز خلاص
شد و بر حجره نهاد و خدمت خود داده و ایشان پست داشته و بدای شاه
زاده افتادند و شاه زاده اینها را دل دار و داده و قفل خزینه بگشت و
دارنده چند از جواهر بر پشت و بر روی باغ نهاد و این غزل میگفت **نظم**

وای بر این تو بر دست دل و جان مرا **ب** هست نذر من خسته و چرخان مرا **ب**
ب من ز غم سوختم و جلد من دانی چیست **ب** تا خبر کرد و ازین اوقاف جان
ب مرا **ب** از بس سحر حلقه بگوش با ششم **ب** کرمیوش نفسی ناز کنی جان مرا **ب**
آخر ای با وجه بشم که ز حال من زار **ب** یکدم آگاه کنی یارب ما **ب** آما
شاه زاده این غزل را تمام کرد و نروزن باغبان آمد و زن و پسر را دل
بد و سوخت و گفت از جان مادر چشم از بند و زندان خلاص یافتی و
دل ما را باشت فراق سوختی مباد که دیگر باره گرفتار شوم سر خود بر دار
و پسر که مادر دیگر تاب مفارقت تو نداشت مباد که گشته کرد و ما را بدای
هرمان مبتلا ساز ملک زاده چنانکه این سخن شنید گریان شدند و از
در پیش زن باغبان نهاد و گفت از پسر خدا را مادر و پدر من بغریادم
رسید که ازین غم هلاک خواهم شد پیر باغبان را دل بر احوال داشت
و گفت اگر نروزی دیده صبر کن تا دضر به باغ آید و ترا در کبوتر خانه بستانم

که چشم دختر باغ آمده به پیش عشق مشغول شود و او را بیک روز بهانه
که دل خود را نگاه دارد و خود را بدنام نکند مردان باید که جبر و تحمل داشته
باشند شاه زاده گفت جبر کنم و خود را نگاه دارم و منتظر بودم تا نگاه
آید که دختر می آید شاه زاده را به کبوترخانه فرستاد و گفت اینجا قرار گیر
و از بین در بچه نگاه کن ملک زاده بهشت خادمان دختر آمدند و در
ترتیب دادند و فرشتهها بکشتار شدند بعد از آن دختر در میان چاربا
قرار گرفت و مجلس پادشاه و دولت به شربت و میکس برگزار کردند
شاه زاده از در بچه کبوترخانه نگاه میکرد و بی آسایش خفته از دیده
می بارید و این شو می گفت **شعر** تو هر روز زاده ندانم ز کجای می آیی
اگاه دمی زاده نباشد بچنین زیبار **ا** دولت کو چینه جلالت که به نهان آید
ا بچنین روزی که بکس نیاید بی رفت چشم ندانم که چنان از چشم
ا بدو چشم که ز چشم مروارید است **ا** بر من از جور تو چند آنکه خمار آید

کتاب
تاریخ
سلطان
محمود
قادر
شاه
قاجار

خوشتر و دخترانه در نظرم می آیی **ا** دیگر از شربت مهر تو در دست بید **ا**
چاره غیر از تو ندارم بجز از تنهایی **ا** و ز خوار از بر خویش برانی مال **ا**
همچنان شکر تو گویم که عذیر مایی **ا** اما چنانست شاه زاده بخواندن غزل
مشغول بود که دختر برخواست و بر لب حوض آمد و شراب خوردن آغاز
کرد شاه زاده نظاره میکرد و دختر چنانست شد و در بخار دم کرد و گفت
چنگ بیاور خادم چنگ آورد و دختر بدست گرفته شروع بخواندن این
غزل **نصف بیت** موافقها رو روی دلبر **ا** می صافی لبها لب کرده رخ
ا در غیر لبس لطیف جایی خالی **ا** چه خوش بنشیند اگر دگر بکس **ا** جهان بوف
بر کس نماند **ا** فرومند **ا** بچشم عقل نیک **ا** بکف بر نه شراب از غواشی **ا**
بهر درکش نگارینی سمنبر **ا** بچشم عقل نیک **ا** چه بدند **ا** نصیب خویش دار **ا**
سنگد **ا** اما چنانست این غزل تمام کرد و فریاد از نهاد کینزدن بر آمده
و رفت شاه زاده را اول در کبوترخانه میطلبید چنان بود که فریاد زنند اما ملاحظه

میگرد و خصله نکاو میداشت و دفتر باز نو از نبرد و آیین بریت آغاز کرد
بیت هر آمد ز کلز ارباب و بهادی **یا** ورمی ارغوانی که **داریا**
چنین از که آموخت این تازه رویی **یا** صبا از که آموخت این خالده باری
یا ز غنچه دمانی و صد گونه خنده **یا** ز بلبل فقایی و صد گونه زاری **یا** ز هر شوخ
فرکس که این عمر کوتاه **یا** کلز در شب و روز در خاک دری **یا** خجل شد نقشه
از آنست سرش **یا** که سر بر غر از از شتر مساری **یا** می خواست سوسن که
عذرش بخوابد **یا** ولیکن ز بانیش نرد او باری **یا** می عشق با یک خریف
موافق **یا** کنی را که باشم ز هر مختار **یا** پس چنین غزل تمام کرد و چنگ بهنهاد
و بر بطن بگرفت و این غزل بخواند **غزل** باز بسیار است باغ چهره زینیا
خوش **یا** باز می پوشید کل جانم و نهایی خوش **یا** افسر نامه یاد بر سر
کل بر نهاده **یا** شفاخ سمن برکت و غیره سار از خوش **یا** بلبل دل داده را
کل بدعا خواسته **یا** سوسن چراسته زلف مطهر خوش **یا** خوش و لم

ارغوان

ارغوان بیخ جسته عالم فراق **یا** رسته ز تیار داغ گشته زبر و از خوش **یا**
هر کل و خدایی دیگر هر دل و یاری دیگر **یا** هر کس و کاری دیگر و از نشیدانی خوش **یا**
چشم و خمر شاه این غزل تمام کرد و تاج زر نگار از لیس بر گرفت و پشانی بها
را بگشت و ملک زاده چشم آن بدیدیم آن بود که خود را بپلاک کند اما خود را
نگاه میداشت پس دفتر چنگ را بر زمین نهاد و تمام گشت شده بود شاه
زاده قدر است کرده برقص در آمد و هزار قطره عرق چمن شبنم در کرد و کل
رفت و او پیدا شده و با صد هزار ستاره کرد و آفتاب عالم تاب او پیدا
پس دایه را فرمود که فوطه او برده و بر دهنش نهاده فوطه بر میان لبست به
اتفاق دایه و کنیزکان در حوض رفتند و حوض در پای کبوتر خانه بود و چنگ
دشته نهاده یادش نهاده را اندر و یک خط بر من دید هر چند خود داری
کرد دل او بار که از آن توانست تحمل نمودن بی اختیار نهاده از جگر بر کشید
و بر خوش افتاد و از او از شاه زاده دفتر با تمام مرغامها متکلیف گشتند

و صبر آن مانند در حال از آب بدرجستند و عیش برایشان نباشد
 و دختر فرمود بنکرید که این او از از کجا برآمد که یارای آن باشد که کرد این
 نوای بکرد و آید و کنیزان کرد باغ تمام کشند و بر دخترا می نکرستند و هر
 گوشه میگردیدند هیچ اثر معلوم نشد پس دختر بدماغ شده فرمود در حال
 مرکب آوردند و سوار کرده و بجزم سمرقند فرستاد و دختر در ارام
 گاه خود قرار گرفت کنیزی خبر آورد که رسولی از جانب متوب آمده است
 و تمام مهران و حاجبان باستقبال او رفتند و او را با غراز و اکرام تمام
 بشهر آوردند و دختر از حالت باغ بسی پریشان چهره آید و گفت
 مباد که بخواست کاری من آمده باشند و پدر مرا بجزم دهد و دختر را غم گزید
 چنان بر دماغ منفذ که غصه باغ از دل او بدست و بدین اندیشه افتاد پس
مجلس بیستمین پادشاه و پسر او آمدن رسول شاه متوب به بنام فرستادن
 پادشاه بر پشت خود قرار گرفته امر او در از او در کان دولت جایگاه قرار

گرفته و آنچه تحفه و هدایا که رسولان آورده بودند یک را عوض کردند
 و از آب و شکر و غلام و کنیز و زر و سیم و جامهای فاخر همه را کنیزان اینده
 بعد از آن چهل هزار دینار بدست وزیر نهادند و نام را بوسیله کرده و بوزیر
 دادند و وزیر نام را خوانده و مضمون نامه آنکه اول نامه بنام خدا و دوم بنام
 بنام بغیر خدا سیم نام از جانب شاه متوب بخدمت پادشاه بمن و خسر و
 حاجب قرآن معلوم را را عالی آنکه در میان ما و شما دوستی و برادری
 در دست شنیده ام که آن برادر را در پس پرده عصمت و دختر مرست
 و این برادر را نیز پسر را که فرزند این بنده را بلامی و دانا و قبول
 کند محبت و مهربانی زیاده خواهد شد و این مرد و ملک همه بپوسته و فرزند
 من از جمله خدمتکاران آن خداوند باشد چنانچه وزیر نام را ختم کرد و پادشاه
 ساعتی متفکر شد و سر در پیشان گذاشت بعد از آن سر بر آورده گفت مرا
 فرزند مرست که از دست او بجان آمده ام چرا که مرد را قبول نمی کند

و جمله مردانرا عظیم دشمن میدارد و از اطراف عالم بسیار کسان
 بطلب او آمده اند و هیچ کس را قبول نمیکنند و اگر نه با آن برادر مصافحه
 نرفتی پس شاه فرمود که جواب نامه او را بنویسند و رسولان را
 خلعت داده و آنچه آورده بودند جمله را بستم و برگردانستند و از آنجا
 رواند که چون رسولان نزد شاه مقرب رسیدند تمام احوال خود
 عرض کردند ملک و لشکر شد و گشت ملک او را فراب نگم از دست
 پدر بگرام آمده باشم باز بسرخن شاه زاده بیایم **آمدن زن باغبان**
به کبوترخانه دیدن شاه زاده که چنانچه شاه زاده در کبوترخانه
 فریاد کرد و دختر پریشان گشته بجان رفت زن باغبان به کبوترخانه
 آمد حال شاه زاده را دید و پندید که شاه زاده مددش افتاده و یک
 از رخسار او بریده زن را کمان شد که جان از تن او بیرون رفته
 است فریاد افکند او بر آمده باقی متفکر بود بعد از آن قدر که کل ب

برویش

بر اویش زده و باز و مالش را بسته بعد از لحظه شاه زاده چشم باز کرد
 زن باغبان را دید که بر بالای سر او نشسته گریه میکند و از در کچه نظر انداخت
 و دختر را ندید آه از نهادش برآمده از سوز دل این بیت را بخوبی
 رفتی و ز دل نقش خیال تو رفت **و ز دیده غم دید حال تو رفت**
و این اثر که هر روز به تلخ کنی رو **افسون** در روز و حال تو رفت
و این رباع نیز از دست نمود رباع رفتی دور انتظار ماند مادر
 پی سوسن و شکست ماند مار **و رخساره لاله زار بر دوز برم**
 بادیده ز لاله بار ماند مادر **این یک گفت و نوه زده بهوش شد**
 زن سر او را در کف گرفت چنانچه بهوش باز آمد و گفت ای جان
 پدر دل مارا بسوختی این چه حرکت بود که از تو صادر شد ای کز
 مار مارا بدلاک خواهر کردن و او را بر داشته بر لب حوض بردند
 و بعد میادند زن گفت با ما چنین شرط کرده بودی مار را غم جان

خود نیست که با جهان دیده ایم طراغم جوان تر است جان ما دارین
مگر محال بگذرد از برابر و خضر ز خضر را ضایع مکشم که امروز از تو قضا
بزرگ گذشت شربت شاه زاده گفت اراد کار من از دست
و هیچ آدم مرزاده بر وزن من مباد و از برابر خجسته سیاه خود زار زار
بگریست و میگفت **بیت** بسو کل نروم بی تو هر زمان ای
دوست **۱** بیا و باز درانم ز این و آن اردوست **۲** بنگام دشمن آم
از آرزو دیدارت **۳** مباحش بنجر از حال دوستان ای دوست **۴**
اگر کجای و جهان صیبت شود حاصل **۵** هنوز وصل تو بستم بر کجایان
اردوست **۶** کی ز شوق تو خورشید اسکار شود **۷** کهر ز شرم تو زبر
زمین زمان اردوست **۸** بجای هر سر موی مرا ز بانی نیست **۹**
که تا صفات ترا خفویان کنم ای دوست **۱۰** شاه زاده در پیش
زین سحر بر زمین نهاده گفت اراد کار مرا بساز و اگر نه خود را

هلاک کنم ازین گفت و بر خاک می طبد و میخواند **بیت** شهر سبزو
عاشقند و منم نیز **۱** در بافته ایم جان و تن نیز **۲** دل گشته کن کجایان
ایرو **۳** جان مرده آن لب ده من نیز **۴** امروز تو درین زمانه **۵**
انگشت نمای مرد و زن نیز **۶** هرگز نکم ترا فراموش **۷** کرباشم و مرده
در گفتم نیز **۸** جرم من عاشق خرمین هست **۹** اینک سر و در پس نیز
۱۰ آرزو در رفقان و فریاد **۱۱** بازلف تو مشک در حق نیز **۱۲** بی باقی
گفت از فرزند پیش ازین گریه میکن که بتوفیق الکهر کار ترا اندیشه
کرده ام شاه زاده گفت ای پسر برادر خدا بگو که چه اندیشم کرده گفت
آن فکر کرده ام که موزلف و کامل خود را در سر پیچیده و شکفته گویند
بر سر خود تعبیه کنی و خود را بر مثال کلی بسازی هر کس که ترا ببیند اتفاق
نکند و تو هر کس که خواهرت باشد کنی و هر که احوال تو پرسد گویم هر فرد
منست چنانکه بر غرور تو گوید **شعر** بی عشق دلا هیچ کار نرسد **شعر** غم

نخورد بغم کسار بر غزل سی **۱** چون نشانه بر سر آرد که سر سوزنی **۲** هرگز
بسر زلف نکشاید بر سر سی **۳** پیر باغبان گفت که عاشقی چنین باشد
نشانه زاده گفت از پدرند بر این کار باغبانیت خوبست در خان زنتار
تا مشکبه گو سغندر را بیاوردند و مو به مو در سر کرد و مشکبه را بالیا
مو به مو را کامل کشید و بکنداشته تا خشک شد و بجان ساخت که هیچ
کس ندانست و پنداشته که از اهل چین است و اگر کسی پیش
ازین او را دیده بود زنتار سخت پس دستار کهنه بر سر است و پیرا
گفت میخواهم که یکی از سزای و دختر را بمن و مرا خود را مشغول
آن ساز کنم بر گرفت که ام را میخواهم گرفت چنگ را و شاه زاده
چنگ بدست گرفت و دودله پشی مناسب حال خود از سوز دل
انشاء نموده که هر دو کمریان شدند **نظم** در آن زمان که به میرم بر
و در غزل تو باشم **۴** بدان آید هم جان که خاک کور تو باشم **۵**

جمع

بمجموعه که در آینه نشان دادن دو عالم **۱** نظر بسوز تو دارم غلام رسوا
تو باشم **۲** اگر چه باده بنوشم ز دست ساقی دوران **۳** مرا باده چشما
چشمست بهر تو باشم **۴** پس بر سر آب جهشت نشانه زاده آورد و بر
کنار حوض نشست و چنگ نهاد و طنبور بدست گرفته از عشق دختر
از سر سوز این غزل میخواند و میکرانست **نظم** چند خواهم بودن از
رو تو فرد **۵** چند خواهم دیدن از جور تو دور **۶** بی کنه از ما چرا کبری
کناره **۷** بی سبب با ما چرا کرد و نبرد **۸** که توان از دلم بر کبر غم **۹** باره کم
کن ز جانم بچم و در **۱۰** چشم بد کرد و سوز خویش دید **۱۱** دل کنه کرد
فقای خویش خورد **۱۲** چنانچه نشانه زاده این غزل بگفت از قضا بسوز
پادشاه لشکار میرفت او ز نشانه زاده بسمع و رسید خا و ما مرا
که برادر این اواز بر وید و پند که از کجا مرا آید و گیت چهره نیک
احتیاط کردند از باغ ملکه او از مر آمد چهره بدرون رفتند و بدید که کلی

نشسته برب حوض و مرا خسته آب نهد او نهاده و بطور میزند
و میبکشد و شو میخواند خادم نزد پسر و زیر آمد و حال را بیان کرد
پسر گفت صدرا این جوان بسیار مرا خوش آمدی باید که امروز
شکار بکنیم و با این کل صحبت بداریم پسر در حال مرکب جانب
باغ را ند و بر لب حوض آمد کلی را دید با صفا که نشسته شو میخواند
مدتی نشد که زدند از درم خیزد ای نسیم سر کرد و درش کینه گزری
عرض کنم حال دل خسته و شربهای دراز از سر صدق و صفا کن به
جانش نظر که بهر جهت بمن خسته نظری کنی کنی کنی سو من
خسته بیدل گذر از شر لطف تو باید که مراد را بدید پیش زبان
کز من مسکین بنماند نری پسر و زیر بر لب حوض نشست و مجلس
بیار است کل برخواست که برو پسر گفت از جوان مایه جوسا
تو به اچا آمدیم مکر ترا صحبت مانا خوشن می آید شاه زاده گفت

من یکی از خدمتکاران شما هستم بلکه شمار از صحبت کمترین خوشن نیاید
پسر و زیر او را دلاری داد و پیش خود نشست و گفت ای جوان من قصد
تو هم محبت تو مرا در باغ آورد و او از خوشن تو مرا جدا کرد و بهر باغبان
از شراب خانه شراب آورده خدمت بایستاد پسر و زیر باغبان گرفت
این جوان از کجاست بهر گفت خداوند این جوان غریبست و این کار
باغبانی را میداند و من بهر شده ام این جوان را آورده ام که مراد دید
و زیر نهاده گفت از برای ما صحتی بدار کل گفت کستانی اناندارم در جایی
که بزنگان حاضر باشند چه بخواهم و شمارا در سر و هم پسر و زیر را
بسیار خوش آمده و او را خواننده بودا بوالعمر نام بغرمود که بخوان پس
چنگ در کنار گرفت و این بیت خواند **بیت** تو اگر جوانی و عیانی
و بهار شراب و حبه و آب روان و در کنار خوشن است خاموشی
که نشنود و بصوح ز چنگ ناله زار و ز غود ناله زار شراب نوش و

و کبریا بد عشق از سر کبریا که باغ تازه کی از سر گرفت و یک بار **بسیار**
گفتم و جاوید زنده باشی گفت **سه ماه پیش** تا غم بپایان نمودم بار **بلاله**
گفتم و چو غم و افکار کشی گفت **در افتاب** فرافش سوختم بسیار **چون**
مطر بسیر و زیر غم که کل ضحک بدست گرفته این غزل خواند **غزل**
شکایت دارم از جهان و جوانی **که** بجز این بود وقت زنده گمانی **که**
ندارم خوشی می با جان شیرین **که** چنان زبان باشد گمانی **توان** موی
گرد از آب چشم **که** در دل آتشی دارم نهانی **تیر** با من نمی دانم چنان
بسیار از جوانی و ندانی **چون** کل باین این غزل را بخواند فریاد
از نهاد حاضران بر آمده بسیر از خوش آمد و گفت هرگز این آواز نشنیده
بودم و او را شمس الملک نام بود و چند مطرب که داشت آن دست
بسازند و مردم بسیر و زیر کل را افرین خوانده و تحسین نمود و میگفت
این جوان لایق باغبانی نیست و صبر آن شاه زاده شده بود و میگفت

ربیع

این لایق بزم پادشاه است **بسیار** که یک بار خود بیک گرفت و بیا و خود
گفت **نظم** تا از بزم برفتی ای نور هر دو دیده **ند** از توام خبر شد از دل
رمیده **روزی** که خوابی آمد در خاک **ره** نظر کن **ند** خسته تازه بخی در خاک
رو بکیده **آن** روز بسیر و زیر کل را چند بار خلوت داد و صد هزار دینار
پیش و رهنمود شاه زاده تمامت از خلوت ابرو مطربان او خسته بسیر
بسیار از طور او خوش آمده گفت این لایق پادشاه است ند باغبانی
درج اگر ترا بسیر بودی من غز این جا نکند شمس **بسیار** با کل
خورده با هم صحبت داشتند تا صبح و مید شمس الملک فرمود تا مرکب
کشیدند و سوار کرده رو بسیر نهاد و چند مدت بدر رسید و وزیر گفت چو
که هر بار که بشکار میرفتی دیری آمدی این بار زود مر و جوت کرد و گفت
ای پدر بشکاری رفتم مگر راه صدای خوشی بگو شمس آمد چو شمس بی
افتاب گردیده و غم بسیار کرده ایم که این آواز از کجا بشنید که در باغ شاه زاده

کلی را بنظر آوردیم که از او از او سرخ در هوا از پرنده دایمی مانند دوی
روز و شب با او صحبت داشتیم و بشکار می رفتیم و هر خلوت و زر که بر او داشت
همه را بمطربان بخشید و بکند نیاز قبول نکرد و حال که بشهر آمده ام در پنج شنبه
که چهاردهم روز رانجا بودم چندان شمس الملک تعریف کرد که وزیر غا
بیانه عاشق گردیده گفت حالی پادشاه را چه داشته بدان جا روم پس
سوار گردیده بخدمت پادشاه آمد و بعضی رسانید که پادشاه عالم اشغال
بتمشای باغ بلکه نرفته ایم شاه فرمود فردا برویم چشمتان چه شد شاه فرمود
که فراشان بسایه رفته فرشته ها بکسرتان نیندند و مجلس شش را مهیا نموده
شاه باند جان و صاحبان روز بسایه نهاده هر یک در جای خود قرار گرفتند
پادشاه شرب طلبیده و مطربان ساز نواختن گرفتند می نواختند و سحره
کان سحره کی کرده و شاه را مطربی بود نام او یکی غریب و در آن عصر
بی نظیر چشمتان کرم شد یکی بر لبه بکنار گرفته و این غزل را غزل غزل

بیت ای غنایب دل شده از صبح و تابشام از اهر بایر ناله چون
میکنی مد آمم عیبست ناله بر دل عشاق و آنکه هست بی دوست زنده
کمی همه بر عاشقان حرام بلبل زبان بخدمت کشتن کشاوه بود و نه بود
از جو رالای تیغ زبان کرده در نیام که عاشقی چون زغم همه دستان
بنوا از بر لبه و بر کبر زود جام چشمتان غریب این غزل تمام کرد و دو
از خند بکشت و وزیر در از زور کل ایو و اما پیر باغبان کل گفت
ای فرزند پادشاه جنت خاطر تو بسایه آمده است بر خیز و رفت کند
در پوشش و کلی چند رنگارنگ بر صحن و در طبقی نه و بخدمت پادشاه
بر زبیر که زکار کار بر خیزد شاه زاده زور پاره کل صیده است چنانکه مثل او
بستن مشکل بود و بر داشته بود و بخدمت پادشاه رفته و دست کل
پوشیده بخدمت شاه نهاده و خند کناره گرفته شاه گفت این چه
کس است و درین باغ چه میکنند بر عرض غزل که خدمتکار پادشاه است

و وزیر باغبانی دستیار دارد و عرض **مخوف** و **مخوف** کل باغبان را
وزیر فرست یافته به استناد و گفت از بادش جهان بنوما تا کل قضی
کنند که در همه علم ماهر و سرآمد جهان است و بنده صفت او را از بنده زاده
شنیده ام بادشاه گفت چگونه است بیان نماید و نیز تمام صفت او را آنچه
از بسر خود شنیده بود در خدمت بادشاه تعریف کرد و بادشاه یکی از سرخه
کان را گفت که رفیق کنتم تا کل شهر کین نکرد بعد از رفیق و بادشاه گفت
از کل تو هم بعضی بکن کل بر با خواسته و شنای شاه مرا بجا آورده و جانی
از بغل بیرون کرده یک فصل چنان رفیق کرده که از هر سر از دیکر بیرون
بیرون آورده تا شاه را آن بزم میکرد و افرین افرین از تمام مجلسیان
بلند کرده کل را تحسین بسیار کردند پس بادشاه به پیش خود آمد
و بدست خود شربت داد و کل زمین بوی کرده گرفته لاجرم بر سر کشید
و شاه فرمود تا او را در میان مجلس جاداده و وزیر گفت شنیده ام که علم

موسیقی را بسیار خوب میدانند و فرمود تا باب را بکل داد و شاه
بپی در پی بر بندند تا شاه زاده و مانع رسانیده و باب بدست گرفتند
بیا و دختر این چند بیت او **غزل** من چه در بار تو بزم که سزا
تو بود ز نه چهرت که شایسته بار تو بود خرم انروی که باروی
تو بشنم عمر وی نباشد مگر آن وقت که را تو بود ز نه در همه عفت
من مسکین نیت که نه آن ز نه مولق به مو را تو بود بو فای تو اگر
خشت زنند از کل من همچنان در دل من مهر و فای تو بود چون شاه
زاده این را تمام کرد از یک طرف فراق دختر از یک طرف کیف بسیار
کار کرده در دست دراز کرده و فی برداشت و بسر زانو در آمده از سوز
دل مناسب وصف حال خدا این بیت بخواند **بیت** چهره رخ ضعیف
پی بر و پی بالم افشاده بدام و کس نداند عالم در وی بدست سخت
چه بر آمده است آفرین من خسته ازان مینالم شاه و نوبان حیران

نده و فریاد از اهل مجلس برآمد شاه رو بطرف وزیر کرد گفت
 این عشقی دارد و بهم منور است و بطریق خوشی و از اینها نذر
 و فرمود که او را سرتاپا خلعت دادند و او نیز بمطربان داده پادشاه
 را خوش آمده گفت هرگز کلی بدین جوانم در ندیده ایم و بنظرش بسیار
 خوش نموده و در بکلی کرد که ازین سزا و دیگر چه میتوانی نوشت کل
 خدمت کرده گفت هر که ام را که شاه بفرماید شاه فرمود که طنبور بنواز
 کل طنبور در کنار گرفت دین غم نواز بلند آغاز کرد **نظم** بر شب دل
 من چنان بسوزد که بسوزد کم جهان بسوزد از دل نفسی اگر برارم بسیار
 در آسمان بسوزد در جان منی کجاست جویم ای جان جهان چو جان بسوزد
 جانی دلی که هست بی تو هم این زخم دهم آن بسوزد اصد خرم کل اگر
 نمد و ای بجز تو یکسان بسوزد در تنش ای جهان بسوزم تا بجز در آن
 میان بسوزد چون غزل تمام کرد این رباعی باینه بخواند **غزل** من غم ز

چنان بر لب آن که میرسد و از آرزوی رخت لب آن که میرسد از نهان
 بدو گذر کن ای باد صبا آنکه ز منی میرسد خندان که میرسد چند کل این میگفت
 پادشاه روی به وزیر کرد و گفت من هرگز آوازی بدین خوشی نشنیده ام
 در اینجا اگر کلی نمودی وزیر گفت حقا که من هرگز آواز چنین ندیده بودم
 چون شاه این را بگفت مطربان با وحید برزید و گفتند که این کلی از کجا
 آمده است که ما را از کار باز کرد و درین فکر بودند که شاه فرمود تا کشته
 دستار جامه و هزار دنیا رسیا و رند در پیش کل نهادند کل برخواست و
 دعا و ثنا کرد و آن جامه وزیر بمطربان داد شاه عظیم را خوشی آمد و از خوشی
 کل عجب مانند کین سخاوت حد برکت داده ماست باز کل عتق را بر گرفت
 و این غزل را آغاز خواندن کرد **غزل** ز زلفش سر و زار گشته بلند
 عجب و جور تو بر پیدلان خود میسند ز جور روی تو جانم بلب سیدای است
 بن زبانه مسکین چسته هم ری چند بد ببری نبود در جهان ترا احتی

بجاشتی نبود در جهان مرا مانند امید وصل تو دارم خدا کند روزی
بلائی شق تو می نوزم بگو تا چند **یک** نظر جویدیدم شدم سیر غمت **یک**
شکنج سر زلفت تو شدم در بند چنم کل این غیر لرا تمام کرد بارش
لطیف دیگر در باره او فرمود کل بر خونت و دعا و شای پاش بر ابرار
زبان تقیر بر کرد و تمام انعام مطربان شاه داد شاه جیران ما گفت
ای کل نرو و شطرنج با حقن میداد گفت اندک شاه فرمود شطرنج آوردند
ندیم شاه که در آن بازی نظیر نداشت و شریکان و حریفان خود را طرح میداد
شاه فرمود که با هم بازی کنید پس هر دو مقدمه بازی کردند کل بازی میکرد
و این غزل میخواند **بیت** ز حد بگذشت جای میان فای ماه چه چاره
بازم و احسرت و او ایلا **بیت** بدان رسیده ام از غم و بیاید کردی شوق
کردن خج بود جامه سیاه کسی چه داند کین کوز نیست بد لطیف
در از قامت بر ناکش نظر کن **چه** چو میکند اندر عروس فرزند بند

که باد از پس او باد سخت پیشش **چه** چو بید غم بغیر و درین عرصه
چه کرده ام که نیم من ز جرم خواگاه **و** که بیای غم در ننگد می رسم
که هم ملامت دیگر بگردم ناگاه **هزار** چاره کنم تا رخی بدست آرم
دو اسیر بر سرم آید ز کینه آن بدخواه **چه** گویمت که چه باز میکند تیر
که گویمت که چه با شیر میکند روبرو **چون** کل این غزل تمام کرد ندیم رامت
کرد الفصه ندیمان یک یک می آمدند و کل این رامت میکرد
شاه مقدمه زد و چنانکه ندیمان رو تا فشرد پس وزیر گفت شما نیز همراه
کل بازی کنید شاه گفت بیا تا ما و تو نیز بیا زیم کل گفت مرا چه جد
که با پاوش بازی کنیم شاه گفت باکی نیست پس هر دو بازی کردند
کل عده سهوی کرد تا شاه او را میر و ندیمان پاوش هر آفرین کردند شاه
در حال بفرمود تا بدره زر بکل دادند کل بدره را باره کرده و نوکران و کاتب
و مطربان را مست شست میداد پاوش از سخاوت کل عجب میفرمود

گفت جنم این بزرگ زاده است پس پادشاه گفت ای کل از خواندن
و نوشتن چیزی میباید که گفت اند که شاه فرمود تا دوات قلم آویز
و بکل دادند کل قلم در دست گرفت و در مدح شاه این حمد میخواند
ای مکان سخا و کان کرم قلبه آفتاب خیر احمد امیر و باد حادث
چو دوات امیر نمون باد دشمنست چو قلم شاه جهنم خط را دید جان
ماند و ندید جان خط کل را دست بدست میبردند شاه گفت ای جان
از سوار بر با خبرستی گفت شاه را دشمنی مباد اگر آنکه پیدا شود اول
کسی که لاف محبت زند منم شاه و وزیر کرد گفت این لایق باغبان
منست کاش کل نمی بود او را در باغ نمی گذاشتم وزیر گفت ای پادشاه
او خود این اختیار کرده است پس شاه گفت خبری که بمیدانم
بمطربان میدی خبری از من بخواه که با کسی ندی کل گفت من خبری
نیخواهم الا آنکه میرستم که حسودان حد برند و مرا از باغ بیرون کنند

پادشاه ششمین مرتبه حاضر را بجهت او داد که هر کسی که ترا از این باغ
بیرون کند از دشتی را بزن اگر چه فرزند من باشد کل زمین آداب بود
داد و دادشای پادشاه را بجا آورده منتظر بود که شاه چه میفرماید که
ناگاه پیر باغبان آمد گفت ای جان بابا بر خیز که دختر پادشاه بیاید
آمده ترا میخواهد کل از زرق فریادی زده از جا بر جست و بادل خط
میگردید تا به سبزه رسید شراب در وی اثر کرده بود لحظه نشست
دختر طاقت نماند دختر دایه را گفت برو که در باغ بگرد و کل پیدا
کن دایه گفت ای ملکه ساعتی صبر کن و برخواست و بگرد باغ چپ
و چوی میکرد ناگاه بکل رسید کل را دید که کل میچند دایه گفت چگونه
باغبانی که دختر پادشاه بیاید باغ آمده است و تو کل جهت او نمی آری
و بکل ای و نروی و مجلس او را تازه نمیکردند کل گفت ارشما رسیدیم
و گستاخی نکردم اکنون چون امر رسید بسیر بیایم اگر چه سرم گسست

اینکه کل است و صورت فرس در میان دل حسنه نوای دردی
اینکه از عنوان کسی که بر او بران زده است میروند و بول نموده دردی

دایه را بطیفت گفتن او خوش آمد پس کل نخل از کل بست که کسی
هرگز آن نوع ندیده بود و طبقی را بر از کل کرد و بر آن خوش گرفت
و نخل را بالای طبق ترتیب کرده و بخدمت دختر آید و سلام
کرد و در نزد دختر طبقی کل را نهاد و زمین را بوی داد و بگرفت
و دختر با دشت بهمان بخت نظر عاقل جمال او شد و کل نیز صبران شده
میرفت و این غرر را میخواند **نظم** امر فرمبار گشت فاطمه
کافتا ده نظر بدان جهانم ای احمد خدای آسمانم **کاف** خرد آید ز بوم
این بخت نبود هیچ روزم و کل نشکفت هیچ سالم **کاف** امر فرمبار
آنچه دل خواست دید آنچه نخواست بیکالم **کاف** دیگر چه توقع است
از اقامت چون بدر تمام شد بسلام چون کل باغبان این غزل گفت
و دختر بفرمود که تاب طرا بگو شک گسترانیدند و مجلس آوردند
بروز و خادمان و دایه‌ها و کنیزکان بگوشت در آمدند و شربت

دایه مشغول شد به چون یکدوری بگذاشت دختر گفت سودای کل در بر
دارم بگرد باغ بگرد کل را پیدا کرده بیاورد تا درین مجلس نشست این مظهری
کنند آواز او را بشنوم دایه گفت سر ای شد همین ساعت بروم او را
بیارم پس چون دست و نزد پدر باغبان آمد و گفت آن جوان چه کس است
و کی میست بپر گفت نمیدانم اما غریب و کار او مشهور شده است
و شاه او را شناخته و پسندیده است و خلعت و لاری داده و شمشیر
مرصع خود را با و بخشیده است که هر کس ترا از باغ بیرون کند بدین تیغ
او را بکشد پس آن دایه چون آن سخن بشنید نیز و یک کل آمد و
ای جوانم و دختر با دشت تعریف او از ترا شنید و ترا میخواهد که
مجلس او را تازه کردانی کل باغبان گفت فرمان بردارم برخواست
و همراه دایه رفت تا بگوشت دختر با دشت رسید دایه پیش دختر رفت
و گفت اگر فرمان ملکه باشد کل باغبان را بذارون بیاورد دختر برقع براف

کشیده کل را بآن مجد نیست آیین جادو دند کل زین ادب کسبیده
دعا و ثنای دختر را پادشاه ندید بجا آورد و با دلبسته دختر شاه
بدایه نموده که کل را بپشتان و او را بگو که ترانه بنواز و دایه حبیب
ملکه را بجا بر بنده و بنور را پیش کل که پشت کل طنور گرفته زمین آلود
بوسیده و این غزل را با و از بلند آغار کرد **غزل** ای سبزه عشق تو بر ماه
زده جبر دل ما همه بیا زده جان من از عشق تو که زان شده **همچو**
تن مردم سر مار زده **هر** من بچاره به بخت که من **خبر** رضای تو نفس
نار زده پس چون کل باغبان این غزل را تمام کرد دختر گویا در اندرون
چیزی پیدا شد و خواست که نغمه زند خود را بنواز جل نگاه داشت
و کل غزل دیگر آغاز کرد **دیت** ای زرشک بوی زلفت مشک **ز نور**
خورشید از جمالت **شک** ای ز رویت طیره کل مگر کن **در** خوی
خجسته ز رویت زاله **بار** ای جمالت رحمت هر سوخته **عشق**

عاشقانه **غزل** شورشی اندر منی آدم زده زان دوشم نیم مت پر خمار
زلف مشکین پریشان **خوشت** **چاک** زو زلف آهوی تبار **پرده**
بردار از رخ زینای خود **تا** به پنی پیدانرا **پقرار** خود به پنی کشان
در **ای** رهوی **پس** که کن در **مین** دور **پ** چون این غزل تمام کرد
از **پ** آن غزل این در **پ** حسی آغاز کرد **دیت** من که بشم که وصال تو
تسنا دارم **چه** خیالست **و** که **بار** **چو** سو و دارم **کف** های **بچه** که دور **بار**
کدری **چک**م دوست که من **بچاره** از اینجا دارم **عکس** خویش که **بر** چاک
فقد **با** کی نیست **که** **بر** **دل** آرزوی آن **قد** بالا دارم **ای** توانی که **من**
روی نهان میداری **آن** **مین** را که **من** دست ز تو و دارم **پس**
این **اعلی** را **نیز** بخواند **رباعی** اندر **طد** **جیان** **سر** **جود** **بسیار** **ز** **دیده** **چون**
دل **یو** **دم** **انصاف** **برده** **اگر** **ز** **این** **بود** **م** **در** **بای** **غم** **تو** **سنگ** **دل**
خسود **چون** **کل** **باغبان** **این** **رباعی** **بخواند** **دختر** **را** **پس** **از** **ان** **طه**

نمانده برقع از روی برگرفت و روی بخادم کرده گفت برو عشق را
بیا و پس کتیک فرمان بلکه را بجا آورده عشق را در پیش دختر نهاد
و دختر در کنار گرفت این غزل را آغاز کرد **غزل** ما بر خط عشق سر نهادیم
با از در مهر در نهادیم صد جاعده و گیر نهادیم در دغم عشق را
بنوما اشک ز چو او چه سیل کردیم روی از غم او چو زرد نهادیم
چون این غزل را تمام کرد و بار این غزل را آغاز کرد **غزل** فرین خدای
بر جانست پس بشیرین لبان و ندانست هرگز اکم شده است چون
دل کو بگوید در چرخ محمدنش تا کی ای بوستان روحانه کلمه در دست
بوستان بانست ببلانیم کیم نفس بگذار که بنالیم در گلستان
کنندارم خفا و جور کنی دوست دارم هزار چند نیست چون دختر
شاه این غزل است بهم آن بود که کل هزار هزار نغمه بنزد آمد خود
بصد جل بگاه داشت اما دخترش و باز این غزل را آغاز کرد **غزل**

دیدم امرور در ره قهری همچو سرور روان بر روی کویا بر
من زمرور بهشت خدای بار کردند با جاد و دری امن ندیدم برآ
هم عمر کلمه بهشت بر و او قهری بایش نیدی که در وجود آید انتابی
ز ما در ویدی روی گفتیم از وی نظر بپوش نم تا نیغتم ز دیده بر
خطری جاره صبر است و احتمال و فراق چون لغایت نمیکند نظری
پس این غزل را تمام کرد این رباعی را بخوانید **رباعی** مسکین دل من
که دیده را وادی بند آخر ز بلای دیده افتاد به بند و در استم
و دیده بدین روز افکنند یا ربستم دیده بدین روز میند چون
و دخترش دین رباعی را تمام کرد لغز مودت ما هر جا به زیبا آوردند
چون جا به آ آوردند دختر خود بکل داد و عشق را بخش بر زمین
نما و کل باغبان را معلوم شد که دختر بر دی عاشق است **رباعی**
کل کی هزارش و عشق را برگرفت و باز بلند آهنگ خواندن نغمه

بیت ما را بهشت صحبت را ان امانت دیدار بارنا شب
چنت **یکدم** در حضور غریبی **سهری** در باب کحات
جهان حاصل این دست **آنت آدمی** که درو حسن و تیرت
چون لطف حسن او نبود و حش عالمست **فنی** هر که کوش یا دنی
وارد آد **بیت** پس دیوراک صورت فرزند آد منیت
کرخن دل میرود در زایش اهل دل **دیدار** هرست را چون پیش
مرحمست **دینا** خوش است و یا غریز است و تن شریف
لیکن رفیق بر همه چیز مفیدست **چون** کل باغبان این غزل را
تمام کرد و خمرش **خیره** و **جوان** نازه با خود گفت که هرگز
کسی این واقعه پیش نیامده است که چنرین پادشاه زادگان
که نجو استکامادی من آند به هیچ کدام را التفات کرده ام و
کس را نه پس ندیدم عاقبت در دام کلی افتادم که اصل

اورا نمیدانم و با این همه کاشکی مو در سرش بودی و خمر درین اند
فرو زنه بود که کل باغبان با و از بلند مقام خواندن کرد **نظم** ای جبره
تو جمال ایام **ایام** رخسار تو نیکو نام **کفایت** کشت ابرو را
تاج سر نیکوان ایام **من** سوخته و فراق استم **از** من طمع وصال تو
خام **صدور** رخ غم کشیده **تا** خورد شراب و صل کی **چون**
کل این غزل تمام کرد و خمر دایه را گفت که کل را بر سر تخت نشان
پس دایه دست کل را گرفته بر سر تخت نشاند پس کل ساز بر دست
گرفت این غزل بخواند **باعر** ای جان رفیق یار کم زاری کن **ای** دل
بجمله تو خویش تن داری کن **ای** عقل سپهر مفکری و عیاری کن **ای**
صبر درین حادثه **ای** یاری کن **چون** کل این رباعی خواند ساز را
فرو داشت و خمرش ره بمنزک کرده که ساز را پیش من آر خمر
چون آنوا **ادب** نشست و این غزل گفت **بیت** نه آن شبست که

با ما بهمانه در کجایا حدیثهای دراز و فانه در کجایا زمانه محرم اسرار
ما بخوابد بود زمانه میگذرد در زمانه در کجایا نه آنچنان به مشغول ای
بهشتی روی که رطلی باده و جنگ و قتاله در کجایا نشاط و عیش تو
در جهان من بچند نیست که کر شرج در آرام بهمانه در کجایا چون دختر
این غزل را تمام کرد و ساز را بوسه کرد و بدست کل داد و کل خدمت
کرد و ساز را بوسه کرده بنوخت و این غزل را بخواند **بیت** چون لطف
تو بفرارم از تو چون چشم تو بر صفا دم از تو تا کشت نهی کنارم از
تو سرگشته چو روزگارم از تو پس این رباعی را بنویس گفت عمرت
که بنده وار و در کار توام چون این رباعی بخواند این غزل را آغاز کرد
بیت کنون که روی نمود ز بنده روی پوش که در هوای تو ماندم چو یک
بر سر جوش شب و حال ترا بدست می ناید اگر بجان به بهار خشی
بمن بفروش صی و هفته و خوشبید کرم اندر بر اگر تو مست در آبی

شیم در آغوش چون کل این شعر تمام کرد و دختر شاه دست برد و فریاد
بر آورد و در باطن زار زار میگریست کل خیر از و بدتر میگری خود را
نگاه میداشت و یکبار از سر نو این غزل آغاز کرد **بیت** خانه امروز
بهشتت که رضوان اینجا است وقت پروردن جایزت
که جانان اینجا است هر که اعظم غمهای چمن پاشد کویا بید که
سرو کل و در بجان اینجا است دل که در جاده زخندان غم کم شده بود
مژده کش یا قتم آن جاده زخندان اینجا است که میگذرد که طلب کرد
ندید آب حیات کویا ای که حشر چه حیوان اینجا است سالها
ز هر چشمم ز غفلت امروز شکوای شکوای زخندان اینجا است
حاجت شمع ندارم که میشبهای دراز شمع جابست که آن
شمع در خشت آن اینجا است مع القصة امروز در شب یکدیگر بر
خوردند و دیدار یکدیگر را دیدند تا نگاه که پرده شب از رخ روزها شد

و آفتاب سر بوش تیغ در عالم کشید کل از تخت خود آمده
و گوشه تخت را بوسیده از کوشک بیرون رفت جهان روشن
در چشم دختر تاریک شد و آب در دیده گردانید و دلشک شد
و بطور بست و جریب و بر حال خود این غزل را بخواند **غزل** آخر
چکنم که کار زبانش شده است **کوهر زهر دیده من از زبانت**
آن کوهر بر بهانه است از دستم **بهرم چو دقایق او بقصا** نشسته
و دیگر بر این بخواند **بیت** بخارا که گریه میرم که دل از تو بگریزم **بروای**
طیعم از سر که دوانمی پذیرم **ایم** بار با طریقی نبشتمی بخوان **تو**
بخوابستی و نقش نبشست در ضمیرم **چون** دخترش دای
غزل بگفت مرا غم در دل او سر نهاد و بخواب رفت اما
چون کل بیرون رفت بر کنایه حوض نبشست در بار در کنار
گرفت این غزل را بخواند **نظم** شرم دار آخر حفا چندین مکن

نقد دار

قصدا زار من مسکین مکن **ایم** از غم در رکاب آورده **ایش**
ازین سبب جفا را زین مکن **ایم** بوسه خواهم طمع بر جان کنی **نفق**
کردم کبر در مان **این** مکن **ایم** چون سبک روحی تویی کاوین **مباش**
جان شیرین ناز شیرین مکن **ایم** چون کل این غزل تمام کرد و عقب
غزل این رباعی بخواند **رباعی** می گفت دیدار من این مشکل من **ایم** خواهم
که نبرد او بود منزل من **ایم** پس سنگدست یار سنگین دل من **ایم** یارب
دل او نرم کنی چون دل من **ایم** چون این رباعی بگفت این غزل را
آغا خواندن کرد **بیت** بگشتم ناز روزی سز زلف مشکش
ندهم ز دستش **این** بار اگر آورم بچشش **سز زلف** او بگویم لب
لعل او بوسم **ایم** برادر اگر برستم زهر چشم شوخ شنکش **چون**
نیات میدارم همه شب به آب دیده **ایم** میداند یا بدشکار **از دانه**
شنکش **ایم** بروم خشم مستش نظری بود ام **گیرم** که بدان نظر **ببینم**

رخ لاله کونکش از جهان ابرویش فکنه خند غمزه چکنم که جان
ت زرم هفت از پی خندش اما چون کل باغبان از خواندن
شعر خلاصی شد سربها و در خواب رفت کل را خواب بگذاریم
بسر دختر شاه آیدیم چون کل از نزد دختر سیرون شد دختر سیرون
آمد و گفت تا مرگبان را زین کردند و خانه رفت و از فراق کل
و لشکری چون شب درآمد او را خواب نمی برد با خود گفت
کاشکی از خانه هرگز بیرون نرفتمی اکنون در خود را با که گویم درین
فکر بود که دایه در آمد دختر را دید سر بران نهاده و با نیش در
در از رفته گفت ای جان مادر ترا چه شده است که چنین ملول
و اندیشگی اگر رازی داری با من بگو که مادر ترا چنین در شک
توانم دیدن دختر آهی سر دگر کشید و گفت چگونه که از گفتن
شرم دارم و دیگر میترسم که ترا بگویم و تو را زمره اشکارا کنی در

گفت

گفت هرگز مادران را ز فرزند ترا اشکار نکند و هرگز فرزند از مادران
شرم نکند دختر گفت ای قوت هفت اعضا دست چون دل رفت
از هفت اعضا کاری نمیکند اکنون بدان و آگاه باش که من با کل باغبان
عاشق شده ام قرار دارم اندام اگر چاره من کنی جان من در سیران
کار خواهد شد و آیه گفت ب زرم و لیکن صبر کن و قوت باغ رفتی آید
من چاره کار تو کنم دختر گفت توانم دایه گفت چون انقدر صبر کنی
تا شب نخل کن دختر صبر کرد تا شب خوابید و دایه چادر در سر کرد و روی
بیاع نهاد و در باغ رفت چنانکه میر باغبان خبر نبود و دایه باغ را میگردید
ناگاه کل باغبان را دید بر لب حوض نشسته ساعتی بر سر درختی توقف
کرد تا بیند که کل در چه کار است ناگاه کل را دید که شکفته را از سر گرفت
کامل مشکین مسلی شده بدست گرفت و باز میکرد که اگر فرو کند شتی
تا ساق پارسیدی دایه چون آن روی رموی و قد بالان او مشاهده

کردند از باران دختر عاشق شد و لیکن صبر کرد تا شاهزاده سر خود نیست
 و باز شکسته در کسید و این غزل آغاز کرد **دیت** دوری از یار اختیار
 نیست **ایک** کار بخت یاری نیست **چکنم** بستمه روی چاره الا
 که ساز کاری نیست **ایم** ز عشقش پس احوالم **ار** بقول من استوار نیست
 تا بگویم که بی تو شب روز کار جهانهای زاری نیست **عشق** نام
 نیل و چگونه بود **عشوق** خبر رنج و بردباری نیست **چون** کل این غزل
 بگفت دایه بجانب دختر رفت که ادر آخر دهد پس کل رویش
 پیر باغبان نهاد و پیر او را خبر داد که دختر بشهر رفته است فریاد
 از خانه کل برآمد از فراق این غزل آغاز کرد **دیت** زهی سعادت
 من که بباغ آید باز **ایم** مغته شد که غمی نیست کجای باز اگر ترا غم
 مانیت این عجب نبود **من** از تو دست ندارم به پیونهای **ایم**
 که باغ جوهر رخ نمایم **پتو** اولی بهشت شود چون زرد در **ایم**

کسی که حال نداند ملائمت گوید **کربن** هوای طبعش چهره انبیا **باز** اگر
 خداوت مستی بداند این **اشبار** بهر خوش نیاید بهار سای **باز** پس **ایم**
 چون کل باغبان را بدان زیبای دید گفت به از آن نیست که **نیک**
 دختر روم و ادر ازین کار آگاه کنم همچنان که آمده بود باز کردید و
 پیش دختر رفت هر چه دیده بود با دختر بگفت **چون** دختر این واقعه را
 شنید شاو شد اما عشق او از حد افزون شد و بهم آن بود که خود را
 هوا کند و گفت ای دایه **چچ** تقصیر نکردی که چنین خبر آوردی اکنون
 و پیرا کی می بینم دایه گفت ای جان مادر چندان خبر کی که بباغ **ایم**
 و چاره کار تو بزم **دختر** گریه آغاز کرد **دیت** عشق و زردی **ایم**
 اهل عقل و دانش است **طفل** خود ماد دست دارد و خبر فردا چون کنم
 دایه گفت تدبیر است که خادمی را که محرم تو باشد بخوانی خلعت
 دهی تا برود و کل باغبان را بگوید که دختر شاه ترا میخواهد و از راه

حرم پیش تو آورد تا از دی احوال پرسی دختر را خوش آمد در حال خادمی
که با قوت نام بود بخواند و خلعت داد که برود در باغ کلی مست که
شکر و باغبانست بگویند که در علم موسیقی آراست دست مرا بگویند
که چوئی نوی بیاموزم اکنون باید که بعد از شام بروی اورا پیش
من آری چنانکه هیچکس خبردار نباشد با قوت زمین ادب بگوید
برفت کل باغبانرا در باغ دید نشسته و این غزل میخواند **بیت**
بی تو ام ای دل و جان صبر ندارم **نفسی** بی تو ای قوت روان
نیت قرارم **نفسی** سرت تا ز برت ای مه نوما **هرم** نیت
خیز خورون اندوه نگارم **نفسی** چون کل این غزل تمام کرد خادم بر
کل باغبان سلام کرد و کل جواب سلام باز داد خادم گفت ملکه ترا
میخواهد گفت سمعنا و اطعنا برخواست سوار شد تا بدر سرای
حرم رسید نزد خادم نزد دختر رفت و گفت کل باغبانرا آورده ام

خبر

حکم حبست دختر اشاره بدایه کرد که برود کل را بیاورد و بیه برخواست
و پیش کل رفت و سلام کرد و او را با غبار تمام در حرم آورد چون
چشم دختر بروی افتاد و اله شد و در زیر لب این غزل میگفت
شعر مرده ای دل که یار باز آمد ترک چاک سوار باز آمد غمزه او که نیم
بود با هزاران هزار باز آمد زود و بیرون شوی غم از دل من که **بیم**
غمل باز آمد چون کل در حرم محرم داخل شد او را در نهانی نزد
مینش نهند در حال خون آوردند دختر دست دراز کرد و طعام
خورد و کل سر پیش انداخته بود و طعام بخورد و دختر گفت پیشتر
و طعام بخوردی که خود را بیکه کل ساخته پس کل با دست تمام بخورد
چنانکه دختر و بیه در تیرمیت و او ای نشستن او و اله شد چون از
طعام خوردن فارغ شدند دختر گفت بیه پادشاه و بجای مان و غمک
که با هم خوردیم که احوال خود را بگوی تا مقصود تو ازین آمدن و بپوست

در سر کشیدن چسب و فرزند گیتی و از اهل تو کجاست کل نیست
 که از احوال او واقف شده اند گفت وقت آن آمد که فراق جو
 مبدل کرد و غمهای گذشته بشادی رود پس دختر چون دید که راه
 گشتن خواهد شد و این را داشت کرد که یک دست خلعت از کم
 و کلاه مرصع و قبای زر گش سپا و زنده و این حش را به عمل غم خلعت
 فاخته را بکل پوشید و آن لباسهای کلی را بداد به سپرد گفت
 نگاه دار که بکار من خواهد آمد چون دختر کل را بان لباس بداد
 زلف و کاکل مشک افشان مشاهده کرد عقل دختر زایل گردید
 و گفت مگوی که ما را از انتظاری رگشتی پس شاهزاده حکایت خود را
 از او نقل تا آخر میگفت دختر چون احوال او را شنید آن جوان را
 که با و کرده بود آتش در نهاد و افتاد برخواست خود را در پای
 شاهزاده افکند و معذرت گستاخی کردن گذشته طلب که معفو رود

ل

که ترا نشناختم و این قطعه بخواند **نظم** بهر تلخی که در بزم کشیدی
 یکی شربت ز وصل من می نوش بهر تلخی که از من بر تو آمد جو
 با من می نشینی کن فراموشی دختر این بیت بخواند و غم تو غم طلبند
 بغیر مودت با مجلس ارسند و بشه اب عیش نوش مشغول شدند و حال
 شاهزاده را باب برکنار گرفت و این غزل بخواند **بیت** سعادت
 یار و اقبال قمر نیست که چون یاری تو با من هم نشین است ترا
 می بینم و با و در دارم که این راحت رسد و در کارم فکر نشویم
 خواب از بخت بیدار که دید چشم خواب بود یا چون شاهزاده
 این شو تمام کرد دختر گفت **بیت** تویی برابر من یا خیال و نظر هم که
 می طلوع خود هرگز این همان بهرم سخن بگوی که بکانه منی که نیست
 بغیر شمع همین ساعتش زبان بهرم میان من بجز بهر من نخواهد
 اگر حجاب شود تا بد منش بهرم چون دختر شاه این غزل تمام کرد

دوری چند از شراب بگذشت هر دوستان دست یکدیگر گرفتند
بیمه خوردن بوستان مشغول شدند حجاب از میان برخاست اما
شاهزاده سلطان ناده که پیش آورده خود داری کرد پس بفرمود که جنگ
آورند شاهزاده چند در کنار گرفته دین شعر را آغاز کرد **نظم**
بتا این دم بچشم من چنانی که نیکوتر ز ماه آسمانی اگر چه دیده دل
بوده می تو ولی امروز جان و جمانی پس این رباعی نیز آغاز کرد خرم
بکنم شمع و لغز زامش ای مهر بر چهره دلوز مشب **هستم**
بجمال هست فرورامش این شب چه شود که نشود در **مشب**
پس از غزل شعر فارغ شدند و غمناک شدند با یکدیگر می گفتند پس دختر
روی بروی شاهزاده نهاد و مراد از لبان یکدیگر می چسبید و عیش
میکردند تا عتیق ایشان میل بعیش دیگر کرد که ناگاه او از کوس چینی
برخواست دختر کسی را دو اند که این چه خبر است گفتند پادشاه

منع است که بچکیده آمده است بسبب آنکه ترایمپه او ناده است اکنون
بدرت بنزد اکران شکر است که بچکیده رود دختر دلشکسته شاهزاده
گفت غم مخور که تا کار ایشان خواهیم سخت پس بدایه گفت که آن جامه
که بتو سپرده ام بیارید و اسب و براق خوب برون روم و کاری کنم
که تا قیامت در دست آنها بگویند دختر کس فرستاد تا در حبه خانه را آوردند
و پادشاهزاده مکی و سح غرق فولاد گردیده در طبل رفت اسبی که خود
پسند کرد فرمود تا زین کردند پس خود گفت که کلاه شکسته خود را آورند
و دختر را بوسه بر لب شیرین او نهاد و دراع کرد و رو بکانت پادشاه
نهاد و زمین آداب بوسیده گفت اگر هست پادشاه باین گفته فقه
باشد کار خود را بنمایم پادشاه خوش آمد و بگفتا و دعا کرد پس ملک حجه
عزم میداد که در چون بمیدان رسید سوار طلب و این است گفت
پادشاه من نه آن باشم که در جنگ منی پست من آن منم کاندر میان

خون منی مرا سر ای که جنگ آید بخون خویش بازی میکند روز میدان انگ
بگرزد بخون شکری ناکاد مبارزی در میدان شاهزاده آمد فی الحالی یک
تیغ پلاکش کرد مبارزی دیگر آمد بر سپی چون کوفشته دوستی سلاح
مردان پوشید و نیزه فولاد بردست گرفته برابر کل باغبان آمد بانگ
بروزد و هر چه بایکدیگر حمل کردند و نیزه افکندند چون هر سه حمل در میان این
رو بدل شدند پس کل سر نیزه را چاک بست بگر و اندید و در میان سوار مقرر
زد که سواران توان خبردار شد که در روی زمین پست شده بود فریاد
از لشکر برخواست اما چون شاه مغرب آن حال را بدید و چشم شده
تهیب بر سواران زده که این سوار را ناخن گردانید که کیست این
نیز کلست هر مبارز را در خاک خدای افکند مبارزی دیگر و بمیدان
نهاد و بانگ برت نهاده زد که ای حمزه سر خیال کرده خرمی از آن
پایدار باش که آن مهر فرار گشتی کار ازین غمی اندیش نهاده هیچ

نادر

مانند یک سید دست کرد و عجب تپه پری در کمان جاسی پرست و چنان
یاده میگفت می آمد چنان بر صندوق سینم وی زد که افتاب غمش بر
مغرب نین رفت اما شاه مغرب خشم آلوده شد و سر منکی با هزار
مرد جنگ کل فرستاد شاهزاده خدای را یاد کرده دست بر قایم
تیغ غم غم ابدار بر و رو بدیشان نهاد و دل آن سر منک بچشم فرستاد
چون باقی لشکر آن حال را دیدند شکست خورد و رو بهر سمت نهادند شاه
در پی ایشان چون کر که در عقب کل افتاده باشد از آنها یکبار
و دیگر مبارز میدان کل نیاید و تمام مردم بمن تماشای آنده بودند و قصه
چون مبارز دیگر در میدان نیامد شاه مغرب غضبناک شده خود جنگ
کل آمد و او یان اخبار چنین رواست میکند که شاه مغرب مردی بود
که از جنگ مردان جهان خنده میکرد و او را با هزار مرد برابر کرده
بودند چون در میدان آمده نعره برد که صدای او بر هر لشکر می گفت

هر که مراد اند و اندر که نذر اند بگویم تا بداند منم یا پادشاه مغرب زمین که
مردم بمردی من مثل زنند توجه باشی که چندی آدم مرا ملاک کردی
اگر مردی پایدار باشی این بگفت و حمله بر شاهزاده کرد ملک زاده نیز چون
شیر جوان کف دروین آورد که گرم جنگ بود و عشق و خمر محبت
در شنبه بخاطرش بود اصلا تشویش از شاه مغرب بخاطر راه نداد
حمله بر پادشاه کرد شاه بمن بقیه شاه مغرب را در میدان دید سر برهنه
کرد دست بدعا برداشت و شکر امین گفت شاه بمن گفت ای شکر
کواه بشید که اگر کل باغبان پاوش مغرب را بکش من دختر خود را بمن
و شوهری بکل دهم پیش مغرب چون کوهی دست بشمار ابدار برد
چون بهم رسیدند حمله بهم کردند تا حمله در میان ایشان رفتند
شد که هیچ کدام را ظفر نشد شاه مغرب خشم شد و بیج را بر بالای سر
که بر تارک ملک زاده سپهر بر سر آورده و هم بر سرش که پیش

مغرب خفت شده دست شاه مغرب با بیج از سر ملک زاده گذشت
و چون مغرب فروزمی آورد قبضه تیغ او شکست دست بجزر کردن
برد و کوز را بمن کرد که بر شاهزاده زند چون شاهزاده دست شاه مغرب
با کوه بکوه در بالا دید وزیر بعل او را خطابت تیغ ابدار را چنان
بر شیب دست آورد که یکدست با صندقه سینه و سر کردن در میدان
انداخت فریاد کوهی از لشکر بمن برخاست پس کل رخ چون کل افروخته
از پیش لشکر شاه مغرب افتاده و نمره زنان مراکنان تا بسبب رازشکر
مغرب بقتل در آوردند و تمام غنیمت مغرب را اگر افتد پس کل غنای
چون از لشکر گردید سپاده شده رکابش را ابو دلاور داد و شکر
وزیران بردارین کردند شاه بمن بخور می رشادش بمن آمده
و دلاور را ز سر تیغ شاکر زاده کردند بعد از آن وزیر ازین آید
و لشکر را که از او عدو فایز شده و منادی کرد که شهر را این

بسند مطربان و چکبان صحبت داشتند و زی و دیگر شاهزاده را طلب
 کردند و احوال او را پرسیدند شاهزاده دعا و شای شای را بجا میبرد گفت
 اگر دستور شود بجا آوردم و بعد از آن احوال خود را عرض کردم که
 داده فرمود که طشت آفتاب به زرین و قالیچه ابریشم بر کفشد و بخدمت
 شاهزاده بجام رفتند و از آنجا شمس الملک فخران صد هزار دینار زر
 سرخ صدقه داده اما چون شاهزاده در حمام لباسهای پادشاهانه
 در پوشید و کلاه لعل بزر بر سر بجا میبندید عاشقی بر سر نهاد و بر سر
 خواص مشیت و بخدمت شاه یمن آمد چون شاهزاده را بدید از میان
 دید ملک یمن بر پای خواست و با تمامت وزیر او نداستقبال کردند
 در حسن او تعجب یافتند پادشاه دوست او را گرفته در پهلوی خویش بر
 سر تخت نشستند و احوال او پرسید گفت ای پادشاه بدان که من
 پادشاه فارسم و از تمام غزای الملک تمام من ملک محبت است پس احوال خود

تمام و کمال

تمام و کمال عرض کرد پس چون شاهزاده اصل و نسب او را معلوم کرد باز
 بر پای خواست و او را در بغل گرفته دیگر باره زرنش را او کردند و زرا
 تمام لشکران دست بوسی کردند پادشاه غنیمت بسیار از دست
 او را تاج زرین بر سر نهاد و کمربند زرین بر میان بست و او را گفت
 ای جان پسر ما همه جا کران پدر تویم از اقل روزا که ششای میدادی
 و احوال خود می گفتی من خانه و دختر خدای تو می کردم و این همه رنجت
 بر تو میسر است اکنون صد جان من فدای تو باد و تمامت سپاه ملک
 آفرین کردند و ملک یمن خطیب را آواز کرد و ملکه خزان را با ملک
 عقد بست و چند خبر و از زر و درم بدویشان دادند که حمل توانگر
 باشند و یکماه عیش و طرب کردند و شراب خوردند و ماه داشتند
 یکدیگر میسر دهند چون آن همه آفتاب طلعت یافت یکدیگر رسیدند و شکر
 خدا را میگویند و در دوازده یکدیگر کام عیش گرفتند همه در دمنده از اخلاص او

اجن زین العبادین بارب العالمین چه خوشی باشد که انتظار می رسید
رسد امید داری چون مدتی در اینجا بماند ملک را ده راسل وطن
شد از پادشاه رخصت طلبید و گفت من هم میخواستم که ترا
تکلیف کنم چون همان بودی مرا شرم آمد پس فرمود که برگ
سفر است کردند از جمله است سرسبانی با زین و لجام زین
و صد شتر کشتی در زیر چهار کشیدند و صد دیگر حبشی و است غلام
و پنجاه خادم حبشی و رومی و عاری از چوب فضل زرافشان کردند
و کلیدان از زین سرج و مرصع و علما کردند چنانکه یکماه ترتیب بودند
پس ملک خزان را و اوردان عماری نشانند و پادشاه و لشکران بکمال
بایشان بودند بعد از آن پدر و مادر و فرزندان بسیار را که رسیدند و کوه
و دوازده کرده مراجعت نمودند پادشاه هزاره با خزان و خادمان رومی
براه نهادند و منزل بمنزل میرفتند تا بفارسی رسیدند خبر پادشاه رسید

و

که ملک محبت آمد پادشاه فرمود که تا است چشم و خادمان بکمال کردند
چون چشم بر مرجهال افتاد و پیاده شده پسر زرافران نقل گرفته و چشمش خوب
داده و نواز شده و بسیار بخود و مادرش زاده چون بهاری دختر رسید زین
نشان خزان کرد و نواز شده و کونا گون نمود ملک زاده از دیدار او شد و شکفت
غم مخور که در خانه خود آمده پادشاه فارس هم در آن روز کشته ملک را بکمال
داده و خود در صومعه گرفته و بطلعت خدای تعالی مشغول شد و چون وعده آورد
ازین دنیای رحلت کرد و دشت هزاره بعد از او و خواهی هر روز بکوشید از
دور او بگذر و پیش پسر رسید و همه منع و صحبت مال شدند و همه کنی از عدل او داد
بهر راضی بودند و از شدی دیدار خزان پیش کشها طایقی از تمام ملک
فارس برداشته بخت با پادشاه می آوردند و از خزان او را پسری خاص در
وجود آمد چون پسر به بلوغ رسید چنان صاحب سخاوت و شجاعت شد که
همه او با تمام ولایت فارس منتشر یافت این حکایت از ایشان یادگار ماند

که تا دور در روز کار مردم بخوانند از دنیا بقدر عیش و نشاط می کنند
 بپشتان جبری دیگر نخواهد رسید چه اگر در دنیا عیش و نشاط است و اگر
 بر نایاب کسی صرف نه بیند و السلام تحت کتب
 بعون مملکت است به یوم شنبه غره شهر جمادی
 الاخره مطابق ۱۰۰۰ هجری القم غفره و کاتبه به

قلل الله عظمی و بلغ حد
 من کما هدی و کما



خج تو سپهرهاست و ذات تویی مثال مال در هر جای که
باد خون با هر زبان که نیست نشانی تو با لال و صد هزار کفایت
ترا کیات و کلدسته چن صلوات نامیات که از جهت انقاس
روحانی با نفیست ریاض قدس همغایی کند یجناب روضه
مقدس سلطان انبیا و صاحب قرآن اصفیا کو هر درج ما ز ارجهر
و ما طفر در درج قاب و تو حسین او ادنی است نخواهد عرض مسند
و ان بران موآلندی ابدک بنفره موآید آن دریای صدف
و برین حسن حسین و آن مفسور لوای لقد نصرکم الله فی مواعظ
کثیره و بوم چنین آن ممکن کرده از انا انا و ان شیرین کفایت
انا انا اصح آن سلطان چهار بالش منی و الطبع و آن آفتاب
مشکاف و خلاصه آل عبد مناف آن بزرگزیده حضرت الله
ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه افضل الصلوات و اکمل النعمات



بدو صلی الله علی محمد و آله اجمعین **نظم** ای بوده
 چهره بلال امین از برای تو **نظم** از شاه راه غیب سپاه تورانیز کن
نظم هر جنب خاک پای بلال بوداده بوسه سلطان نیز تاز سر اسب زده
نظم ملک در خانقاه چرخ مزید این تو نجوم در بارگاه عرش شاه خوان
نظم تو ملک بی چشمه صیات تو آب زمانه بشود **نظم** هر خوان و هر زبان
نظم ملک بی تو بی ملک **نظم** هر کس که مست تابع حکم تو قدر سخا
نظم از کس سعادت غره دلربایی او بود و شب قدر سیاه طره غنیر
نظم سای او آفتاب حسن خلق مندی در کوشش روشن رویان حیرت
نظم سموات کشیده طره غنیر بوش کبارش مشهور است و از آرم
نظم در دیده ابرو مقوس بلال از جلال مقوس ابرو در جنبه حلقه در هم آمیز
نظم زهره است هر که میرفت غلبت **نظم** ز ماه تابان او را غلبت
نظم و تنهایی رضوان و نغمه رضوان بار و احمر نفس مکرر و سجده

از بیت طایع حکم تو قدر ملک **نظم** آن سرور در کعبه

جود و کرم

جود و کرم اشرف مقابل و کناف مقابل آینه بلاد و در شمار روحا میر
 منظر و انظار که مجلس آریان قصر هدایت و قلعه کائنات عالم محض
نظم **نظم** بار بیا بلخ العلی ارواحهم منا و ملک التوحید و السلام **نظم** در خانه کتاب
 چنین میگوید مؤلف این کتاب اقل جناب الله و اثنی بر رحمت الهی
 سلمان بن محمد بغاری بلخ الله آمانه و احسن احواله که از مدت مدید
 باز در خاطر این ضعیف می بود که کتابی تالیف کند و بسپارد به مسافر
 مشتمل بر هوا خط و کلمه حکایات غریب و امثال عجیب و غریب
 از تواریخ ملوک و اخبار تجارات عقلا و سادات تا خواص و عام از
 مایه بر فایده این خطی و اخرو فیضی کامل می یابد و این عرض بخواهر
 زو ابرو در رلامی عبارات و استعارات و امثال و اشعار بسیار
 تا محبوب اصحاب فضل و کبارت و مرغوب ارباب عقل و فراست
 گردد اما از نامساعدی روزگار ناموافق و زمان مردم آزار دهنده

و خاطر پریشان بر خوار بدن غم بر دهنم تا بیک روز ناف از در اسحق
جواب بی زبیب باین ضعیف در مناظره آمد و گفت **بیت**
چنان در شغم وار باب فضل **الله** با صد هزار غصه لبی نان نمیرسد و تا چند
در کلبه احزان یعقوب و در سر حسرت نیرانوی فکر نهاده بشیر و نباشی
اندیشه رخ رفته بر نور خاطر منیر اشک کنون که صبح دولت از افق سعادت
دمیده و نهال اهدت از جو بیار مراد بیکر کشیده بر خیزد و کمر جدم بر میان
جان بند و سر خفته درج دامن را بکشت گاه از جهت طلب در مضمی
بزد و ریای نظم غوامی و گاه از جهت جلوه عروس کلام در صحرای سخن
رفا صیغای ای عروس سخنستان انس که مشاطه بکار بهر کار فکرم جبهه او
می آراید و این ریاض حکایات که خط سبز جو بیار معانی عرضه میدارد
و این ریاض بر وایات که کله او را سر از معانی میگذارد و بکفرت نشاء
جهان بنه آسمان رفعت زحل مرتبت عطارد فراست شش سر سادات

منج صحت خورشید **چهرت** ز غر غرست ماه را بست باد شاه زمین
و زمان خلاصه انس و جان سوره آینه الرمان شهنشاهان روز زمین
و زمان فروع عروج بیکر فانی کان جلال حاج فرائی سلطان الاظم ملک
الکرتاب امم مستخدم سلاطین عالم مولا ملوک العرب و العجم حافظ بلاد **الله**
ناضر عباده **الله** فامع الکفر متروکین قاطع فحرت و انظار ملین ظل **الله**
فی الارضین فخر المملک الدنیا و الدین منظر **الله** کلمات العلیا غیث
الموارث ملاه الهدی المخصوص بالفتح الحبین و الوقل الحنین التاجی **عبد**
نعیم الدین سلطان خلد **الله** تعالی **نظم** به خرم و در زم و قضا کوشش
و قدر بخشش **ما** بوزم خرم هو بخشش و زمین **ما** به پای کمت و آسمان
سپرده رکاب **ما** بدست طاعت او داده آفتاب تمام شکر که نو
پتیا ن سر از دنیا کوس و دلت او بر بام خافقین میزنند و صلاح داران
صبح و شام و صبح و صام از چشمه سار نهر من **الله** و فتح قریب به نداء

افلاک میدان خاک آب میهند و بند دین و دولت بجان اومی نازد
و ملک و ملت و زمان او سمری افراز دای بسط عدل و بسط جان
که ترا نیده و قنای دل فبا و احسان و داد و در مشرق و مغرب تابان طرفین
از هر بیت بر توفیق شمس تیرش کشته کشته و جنت المادی او گلشن بالادان
روحه ملکش غریب می پرند و بادشاهان روزگار و سلاطین کامکار
از بیم تیغ آبدارش غرقه خون بگرد و هر روز که قدم مبارک در رکاب
است تا خدای جل جلال صورت آورد فلک لا جوروی آن خواهد که شوقه استحق
ز کشیده خورشید را خاشاک بر کب کام کار و کس زد بیکه همراهی
غره مشهور و دوران و مورس پر زین و غری آن طلبند که حلقه سیمین ملال
که گوشوار گوش مغربست بجای نعل برسم میمند و دوشش میب دی کوب
سواقب بد و ز غنیمت خوانده طبعش بر خلافت خطبای و طوف
تا داده عدلش در محاکم فروده امن و آمان تا تحفه برنا بوسیت

این غنیمت که ملک تن معنی پندم و کفر شکفته است بقیل عیال عیال
لا آزال که بوسه گاه سلاطین زمانت نرا است و داده و بنظر عنایت
سلطان و سنت حضرت خاقانی مشرف و مکرم کردی جو شو افرا زمان
بر مرصع مدح پادشاهان حاضر شو گفته اند و گستاها ساخته اند و زار و اول
علو ک کشته محاکم کشته است و خنجر پیر و از خسته اند و بران سبب نام نیک
از خسته و بر صفات زمان باقی مانده و بخت و فقر انار علم زمان
و زبان در بار قاضی شود از زمان نبود همانا ذکر تیغ گوهر و دران
پادشاهان کس نشیند **نظم** ب خاکمی که محمودش بنا کرد که از رفعت
و راکردن ثنا کرد **تا** نه بنی زمان همه بخت بر پای **تا** مدح عنصر و منت
بر جای **تا** انخسروان که نام ملک کوب کرده اند **تا** ز فتنه با و کار از پنهان
خبر این غنیمت **تا** نوسه و بران که چه فرا و دوشش کنج بود **تا** خبر نام شکست از
بس و در جهان غنیمت **تا** یعنی اگر صحیفه لطائف اخبار و از فضا بر

این شوال در دو رکعت کرد و در آن با قرائت ذکر مردان و امثال ایشان
از ملک با ضرب یکی فراوانی کشی و غیر این معوره و قافیه موفوره
و شکر از نام محمد و دو کشور را نام محمد و بجای آن بنشیند بیکم این
مقدم دعا کور دولت و ثنا جوی حضرت بتوفیق عبادت الهی و غیر
دولت شاهی نام آنچه بر چهره خاطر از حکایات ملک و سلاطین
گفته بود درین نسخه بگذاشت و آنرا از دست الملوک نام نهاد
مشتمل بر ده باب در بابی مضمون و حکایت اما خاطر کمال و طبع
علیل و دل پریشان و مفارقت او طمان و کربت غربت و زجر
هجرت آیین معنی نمود مرعونه باشد که این اقبال حضرت علیا
خاقان اعظم شاهنشاهی بنی آدم جسد جاه آسمان درگاه
یوسف جمال موسر خیال سکندر رای شریع رای ظلم و رای
فریدون علم جم خاتم خضر قدم عیسی دم محمد کرم محمود نسیم

لا زالت الامم منصوره و احکام مکتوبه بدو معلوم شود و نام شکی
و از نام مرتبت انحضرت علی علیه السلام بر صفی زمان تا قیام مساعیات
قیام باقی ماند و این نسخه بنامید الهی و بفرموده است و شاهی
قبول عالمیان کرده و در اطراف جهان با نسیم معنیان باشد **الحکایت**
نقش از او بیان اخبار و نام قدان آثار و طوطیان شکر شکن
شیرین گفتار جنین روایت میکنند که در آیام ما تقدم در بده
معوره مصر که سوا و خط او و لپی بر تر از سوا و ذوق عروس است
پادشاهی موفقم و سلطانی مکرم بود و چون دایره بکر کنان خط محیط
شده امای دولت او طل عاطفت بر بساط زمین افکنده و سحر
سعادت او سایه رحمت بر بساط عالم گسترده و آسمان چشم بست
در غره مجایون او کشده و روزگار کوشش بر استماع مثال او نهاده
از روضه عدل خود نسیم آید نسیم و نسیم آید نسیم بر شام خواص

و عام نمی رسانیده و زنگ بد زنگ ظلم از سطح این پله دولت را
بمقتل بیخ سلیم اندودی زده و آن ملک ملک خصال و شاه فرخ
بمثال نرنگ سحرایی بنا فرمود و طاق و ایوان مرتفع گردانید که نشانی
عالیه اوس بر قبه لاجورد در آسمان افراشته بود و منظرهای ایوان و
از اوج در زده کیوان در گذار شده قصر اوسر قلعه قلعی رنگ کرد و
افراشته و قبه ایوانش با مصالح بر جیس بر ابر ساخته منظرهای و گشت
او بسقف مقوس طاق مقوس بر آورده و دیوارها ملون و منبت
چون ابکیته خانه فلک بسرخ و زر آراسته و بر و فرشته ها زرد و لاجورد
پیر بسته سحرایش نمونه ریاض بنجم بود و جوش ابکیتر نشانی از جانی
کوثر و نسیم **نظم** رفته الی انهره صلصال **و** وجهه السجج طهرنا
موزون **و** آن بر از لاله های رنگارنگ **و** بی پر از میوه های گوناگون
و باد در سایه درختانش **و** گستره انیده غرش بود قلمون **و** در آن

و قصر از صبح تا رواح با فضل و کامل و علمایی عاقل و مغنیان خوش
آواز و مطربان بر بطاس ز که بچن داد و دی زمره قانون را چون با
کوشمال دادندی و بهر نفی لطیف عود دل مردم چون عود بر آتش نهادند
و چندین بخور و عنبر سوخته بی که بجای ریش ازین مجمر کواکب گردانیدند
بیت نهاده مجمر زین در آتش **و** شرابی خوشگوار و عنبر تی خوش
و روزی باز رکابی از خطه روم دو کنیزک رویی نسب بسیر خفته کنی
کلیهر و یکی سنبوی بخصرت عزیز آورده تا بدان بسبب غریز کرد و در
بصورت و سیرت آراسته ظاهری با انواع خوبی مقرون و باطنی با
صاف دانش شگون و حسن و صیاحتی به کمال لطف و ملاحتی در حد
اعتدال کل مدبرک از طراوت عارضت ن مایه خوشن زنگی
اندوخته و شک از رنگ انبیم زلفشان جگر سوخته چشم مجرور و آبروی
مقوس شان در زیر طاق فلک بی نظیر و عذار لامع شان چون آتش

نو بخش عکس پذیر **نظم** هم بمعنی زهره را نایب مناب **هم** بصورت
 ماه را قایم مقام **هم** عکس کین و مهر ایشان کفر و دین **هم** رنگ و رویا
 و زلف ایشان صبح و شام **هم** با این همه جمال و کمال و خصال جمیده و آداب
 پسندیده که داشتند گویا در خاطر او را گشتن هیچ نجوم اخبار و درویش
 اسرار بود و تواریخ ملوک ماضیه و حکایات اسلاف آیام سابقه
 بر صحنه سینه ایشان مسطور بود و امثال غریب و مکانات خوش
 و مشهوری و لکش یاد داشتند و در وقت محاوره و مکالمه بزرگتر
 گشته دل و نیز و حدیثی هر انگیزه را و گردندی **بیت** ز ایشان ندیده
 هیچ وجه **هم** کردار ناسه زوده و گفتار نامواب **هم** و غیره مهر چون زینجا
 بر جمال یوسف ایشان چون زلف اشسته و مفتون بود و دایم از
 حشاده جمال و حسن ایشان انتفاع گرفته و از کثرت محبت
 و حسن محاورت شکر در آورده **آند** که در دیار عجم با و نشانی

نشسته

فرخ زانام

فرخ زانام که قواعد عدل و انصاف بر آیام همایون او ایستگام یافته
نظم زمانه سیرت و دریا نایب و چرخ توان **هم** سیریل ایت و ص
 چهر و شکر **هم** سیر ملک **هم** به پیش قدش و بنزد دست نشان **هم** زمانه کونه
 و اندک است و دریا نایب **هم** و در باب منور را غریزه اشقی و از
 غریبای صاحب منور و تجار جهان دیده برای کجرت و عبرت و سرگزشت
 روزگار خواستی و دایم از احوال ملوک و اطراف تنقص فرمود و در روز
 در خورشید غریبی حاضر بود چنانکه ملوک و بهوش و خرد یافت و بمصاحبت
 خردمندان و مجازات ایشان را غیب و پندش از حسن و جمال
 عطف و کردار کلچهر و سمنوی شرح داد و گوشت ملک مهر را و گوشت
 و منسوب است که لطافتی بکمال و حسنی بهشتال دارند و نکته تامل
 او نیز و شکر خدای شکر انگیز قدسی دادند که سر و بر طرف چین مایل
 که بای با ایشان در محافل بند و حسنی که ملکیرت با آنکه محسن صد

محمد

رخسار شده است هر یک که دارد و بر باد میبرد تا بود که با ایشان در
 مشابیهت آید **بیت** بخوبی هر یکی اگر ارام جانی **بیت** بزیبای دل آن بر جهانی
 از صبح تا رواج در خدمت عزیز معشوقه اند و حکایات غریب و
 حدیث عجب او میکند هر کلمه هزار بند و حکمت را استنشاد و دارند
 چنانکه شاه فرخ زاد بسجده رضا ارتقا صفا فرمود آتش عشق در ایشان
 کانون دلش ملتهب گشت و نهال محبت ایشان بچرخ راسخ گردید
 یک لحظه از ذکر ایشان غایب نبود و با بعضی از ارکان دولت
 و مقربان حضرت خود از لطایف خاطر و دل نگرانی خود شرح داد و
 گفت **من احب کسشی اکثر بکره** اخرا لام چون لشکر عشق بر شاه
 غوغا آورد و کار از حد اعتدال در گذشت باز بر گفت که در افش
 این معمود ما را ندیده بر کن که خیال کلید و سمن بود از آینه خاطر نمیشود
 هر چند استخراج ایشان از حرم عزیز مصر عقیده میباشد ولیکن جد

و چند در باب معتبر است هر که در طلب کاری سعی بلیغ بنماید آخر
 الامر بمغلول و ذیل آن امانت برسد قال **الانی علی الله علیه و آله**
من طلب شیء و جدد وجد **بیت** گوهر طلبی و زاده دریا نروزی
بیت بزرگ طلب کنی نه سود آید **بیت** وزیر خدمت کرد و گفت چنین است
 که خداوند میفرماید ولیکن بزرگ و جلیست بدین کار قادر نتوانند
 اگر مل عالم از معرض قیمت قامت ایشان بر عزیز مصر عرضه دارند
 بهشت نیز این او را نمی نیاورد و بجهنم و شر و بدشمن بخشید
 معبود **بیت** باشند و از آن باز از جز سودایی سودا حاصل نیاید و کلید
 و سمن بوی بدست آوردن صورت نمیداد بادی در افش آن
 مسموم در با عقل میباید که به بدی عقل و نتیجه بکار و در بکار ما عیب
 و جلیست و جوهر آن سری داشته باشد و این شغل مخالف شده
 چون قانون در پرده راس بنوازند و از عراق آنکس معبر

حجاز کند بی آنکه آیین صورت از پرده بیرون افتد این است
بچنگ آورد و چونان نماید که نور و زینت باشد و پند را
دوستی است طیفور نام الحق جوانی لطیف ظریف و به
انواع علوم آراسته و در هر علم سر آمده و چنانچه قرع ضمه خافین
زیر قدم سیاحت آورده است و از مرور آیام و بجز بهار زمانه
ز خیر نفیس بدست آورده و همه زبانها مختلف آموخته و کرم
وسعه آیام ساخته و سوخته زبان او چنانچه زبان میزان بوقت
سجیدن زربا کفشار است عادت کرده است و کف او چنان
گفته اند و عدل و عدیل خود ساخته و دیدار او چون غره اقبال
جان فرا و گفتار او چنانچه وعده معشوق دلربا این عمل لایق چنان
او عاقل است اگر بی توقیف و تعللی قبول کند در حصول این مراد
زیاده احتمالی دارد و چون ملک این است و در حال در احضار

طیفور مثال او چون بخت ملک در او روند خدمتی بجا آورد
و گوشت **نظم** مال و حال و حال و حال اصل و نسب و نعت و بخت
و احوال اندر کامرانی برقرار و بر دوام مال وافر حال نیکو سال
خریج قال سعد اصل ثابت نسل باقی تخت عالی تخت رام
آیة مفاخر شهر یاری و آثار مآثر کامکاری بر رواق افلاک
و اطلاق سپهر نگار و در آیات نصرت و مهر و نور و اسرار مظهر و ابر
روزی در اوج کامرانی و خروجه فرمان روابی افراسنت **نظم**
بما یون حضرت را باد و صبح و بهشت مراد ز نو حکیم و فرمانی همین
مطلق همان مبرم و فنا در مرکب روبر قدر و رخا است مظهر
اجل در بخت کوه طوف بر اینست بر جم و در بدیج فصلی آمده است
از نظم و نشر و عبر و فارسی در مدح شاه که زانیده بعد از ان
شرایط حسن و ادب و رسوم و قایق بندگی بجا آورد که پادشاه

در قصص حیات و بلاغت او چنان شد و از عاقبت این شرف
رویش چون کل از وزیدن باد حباب شکفت **در روز** او چون غنچه
بوقوعه گفت **بیت** ای نسج کرده گاه بیان کردن سخن
لطیف مذنب روان تو آید **در قصه** کلچر و سخن بزرگ و قصه
خویش در میان نهاد و گفت از طیفور مارا یکی است و عقل تو انچه
تمام حاصل است که در پنج این مقصود تامل این مطلوب نبوغ و بدایع
جیل و شایع حکمت تو اینجاست چه گفته اند که زمانی که سلاطین جهان را
از جهت حصول مهر که واقع شود مردی عاقل عالم کار دیده باید بنشیند
اکنون هر چند زودتر ترا بیدار مهر باید رفت و از سر علمت اهل
و عقلی کامل بدان وجه که دست دهد آن دو نفره را بدین طرف
آوردن که بزرگان گفته اند که بکل عقل و جلال **بیت** این بندید
در جهان یاری کار مرد و هر کاری **و طیفور** زمین خدمت باد

بوسید و گفت **بیت** کز میان جان بندم جان مکرور
بر میان بندم ملک فرمود تا میبایست شکر فرتیب دادند
تا نقد در صد هزار دینار ز جنت اخراجات و نفقات راه میباید
کمر بند و او را روانه نمودند تا بمهر بند و بر سر خود جکان تبار
چو در این بستان چون از رحمت و شفقت راه بیاسود بعد
از آن با هر جنس مردم اختلاط نمود و بچشم کلمه الناس علی فک
عقوبت بر قوم یککامه مشغول شد و هر وقت مزاج هر طایفه
جکایتی بدیج و فصلی غریب آغاز کرد در جنانکه به اندک روز
کار و کسبهای خواص و عوام بگرفت و محبت او مشحون و
مفتون و عرض عشق و روضه سینه همگان را رخ گشت
و در شهر گشت می خورد و طیب مکالمات موقوف و مشهور
که الشمس لا تخفی بکل مکات **اگر** مشک خالص و اسر مکرور خود

خاش کرده و آخر الامر غریز مهر از لطافت و محاورت بی نظیر او
 و طریق مجاست و بهر سیر او خبر دادند و فرمود تا او را به ائمه از تمام
 بزرگترین سیرای دولت در روضه مکان عشرت حاضر گردانند
 چون در آمد حضرتی دید چون غریز مهر که غلبه با مناف جوان
 و جوانان و غلمان آراسته و مجلسی یافت چون روضه انس
 به افغان طبیب و راجع بر آستانه زمین عبودیت بوسیده و گفت
نظم زهی حکم عدو بند و فضای گنبد گردان **نظم** زهی عدل جهان گرد
 بناده دوده آدم **نظم** درت جبر خست و غریز مهر درایت مرز و جاس
 گفت کاس است و لطف جام ملک ابر و طبعت جم **نظم** توان
 پا و شانه می که آسمان با همست بلند تو غیره است و آفتاب
 بارای غیر تو تیره و عقل در کمر بر او صف تو غیره و زبان قلم تو غیر
 تنهای تو عاقل و زبان قلم در بیان گفت تو عاقل **نظم** زهر شای

که از عدل تو شیر شد دروان **نظم** ز دست خویش بدنه ان برون کند
 چنگال **نظم** و فصلی در بدنه در مد شاه انشا کرد چون غریز مهر کلمات
 لطیف او را بسج رضا استماع فرمود از لذت طراوت لحن او و کثرت
 استماع کرد با استماع کلام او مشغول شد و گفت **نظم** کلامت
 جو حسن بیان چکل **نظم** همه جای جااست و ما و از دل **نظم** پس از لباس
 خاص خویش طغور را شریف خلعت از زانی فرمود که من بعد
 ترا ملازم حضرت مایی باید بود تا از فواید علوم و زواید نجوم تو بهره
 مند و مخلوط شویم طغور خوش حضور بار تخت ملک بوسه داد
 و گفت **نظم** چراغ بخت تو از ان شمع بر فروخته اند **نظم** که آفتاب
 به پروانه خواهد آید از نور **نظم** بهمال جاده تو از ان حوض یافت غایت
 که از شمع آن حامل آید هست **نظم** این بنده تا زنده است چون
 دولت مقیم این آستانه است چه نیرکان گفته اند که در محاسبی

و در حرم رفت و کل چهره سمن بوی را گفت غریزه مهر در فلان مکان
در نرسد سراسر طرب نشسته و قدم شمارا منتظر است و مرا بگم
و عمارت بطلب شما فرستاده و سارعت باید نمود که ملوک انتظار
بر نماند بلکه چهره سمن بوی را چنین او را معتمد و مقدم غریزه نشسته و معتمد
و امن کردن نهادند و بی توقیفی چادر بسته از حرم بیرون آمدند و طغیان
آن دو محبوب دل نواز را بدان جهاز ای و یوزک بادامک
سیر جهان بجا سوار کرد **تظم** از غیرت باد کاه زفش آن جلوه
برق روز بچا کامروز اگر بد نشینی در حال رسدت بفرود
هر جا که نظر کنند آنجا در پیش نظر بدید خود را **شتران** چشم مرغ قفس
شکسته و دیوار بند بسته از جبار کشند و از شرف علف به یک
نگ بر باط رسیدند چنانچه معتمد طغیان آن دو حور را بدید بر فضا ویت
ایش ترا حفظ نموده منظر طغیان زینت و چون فرانس جاشم

آفتاب را در لکن فلک لا جوردی در آورد و صراف قدر انجم را بر
بساط گلین ریخت انبای عالم که اطفال جد و نند خواستند که بر ستر
استراحت بیاسایند و پیش کاران بار خواب مردک لب دیدار
در قلع طبعه شهر نیکند غریزه مصر با کوب غرت در دیده دولت از شکار
در آمد چنانچه سراسر خاص باز آمد و نردول اقبال فرمود و طغیان
معتمد پیش باز آمد و در فتنه شک آمیز و حکایات دلا و نیر آغاز کرد ملک
را بدان است طشتی میافرمود و گفت که کل چهره سمن بوی را بجا نشد
تا مجلس را رونق افراید هر چند در حجرات خاص و غرات حرم این
طلب کردند اثر نرسیدند مگر از آن حادثه صغناک حال مبدل شد
و از سوز فراق فغان آسمان رسد و گفت **حیت** ووش چنان
ها و سمن نرسیدم اندر باغ وصل **انیک** امروز از فراق یاری چم چو
طغیان چون خزن و بکا و نوه ملک شاده کرد خود را غنا کت

و متفکر است و از سر حجت و ملامت آستیه آستیه سخن آغاز
کرد و چند آنکه بجزب زبانی دل غریز را بازی آورد و ملک جزعه و تضرع
لحظی کم کرد و انگاه خدمتی کرد و گفت که بر عالم آرای و ضمیر منکب کینا
که جام جهان نای عالم معنی است روشنست که فراق اصحاب کار عظیمست
کلمات قال الکما **جیت** هر که راه نبود در سوی حال احباب **جیت** جدا گشته
در و فراق یاران **جیت** اما این ساعت کس با اطراف عالم نبوسیم
و دو کثیر مثل ایشان حاصل کنیم اما ایشانرا چند شما صاحبی حاصل
نخواهد شد غریز بادیده بر آب و جگر کباب آه دل دوز با صد هزار
سوز بر آورد و گفت خیر الاشیاء جدید ما و خیر الاخوان قدیمها
طیفور گفت چنین است که خداوند مینواید اما کلچیر و سمن هر چند
که دو کثیر کت بی نظیر بودند نتوان داشت که ضعف و نقصان
زنی ایشانرا بچه و چه کرده که بر مثال این جرأت اقدام

منوچهر و از خدمت چون نوشایی تقاعد روا داشتند **جیت**
یا و آن قوم بر ناکن که نزارند و فای **جیت** عهد ایشان و نسیم سحری بکشت
جیت ملک فرمود و عجب از ایشان که چندین عقل و کبالت که داشتند
خیال نیتی چنین بنمایند مگر بقول بدسکالی مغرور شده اند و بعد راود
شبهه گفت افشاده اند طیفور گفت رای ملک صایب و لیکن ایشانرا
با آن همه زکاوت فطنته و دور اندیشی کسی ایشانرا در غرقاب خدمت
نمواند کشید مگر بمضمون و مکنون این ستر و ضمیر و توقفت اطلاع نمایی
افتد اما متور است که از سیرت زنان حسن و قمار صورت
نه بنده و خاطر غریز به کرا ایشان مشغول نباید داشت غریز را اند
سکونی ازین سخن حاصل آمد و صبر کار فرمود پس طیفور اطراف
کار را فراهم آورده و ملازم خدمت می بود و چند آنکه ملک را
سودا را ایشان اندکی کم شد بعد از مدتی بغرم شکار رفت طیفور

سبک در خفته مهات پر داخته بانیل مردات و حصول آمانی
 کلچر و سمن بویر را برداشت و در برید با رجم آورد چنانکه ملک فرخ
 زاده از آمدن طیفور و آوردن آن دو محور زاده خبردار گردید از نیت
 بنشاست واکه گشت و گفت **بیست** آخر دلم باز روی خوشی
 رسید **آنچه** از خدای خواسته بودم بمن رسید **دل** فته بود
 و جان شده منت خدا **ایرا** کان دل بسینه آمد و آن جان بین
 رسید **بغیر** مودت و محبت از سیم و زر ساخته بجوهر مرصع کردند
 با مرکب خوب رفتار نیز پور آراسته پیش باز بردند و کلچر
 و سمن بویر را بران نشانند و بغیر از تمام بشهر و راوردند و در
 تریه سرافراص و دولت خانه نشانی فرود آوردند و بعد از
 آن طیفور از زحمات راه بیاسود و ملک دست او را در جمیع
 امور برسم وزارت مطلق گردانید و از تعظیم و تکریم و عزت

و قیوه فرو گذارشت و گفت من بعد می باید که نازند و گمانی نباشد ملازم
 حضرت ما باشی و بعد از آن وظیفه زمان که چنانکه از کار ممالک
 فارغ شد بنهر هفت سرای ملک آمد و از کلچر و سمن بویر حکایتها
 خواستی بر دو بندر خطی اصلی مقید بیرون خستی و بمنزل و استنای
 کلچر و سمن بویر و در موضعش هم حکایتی موافق مطابق با
 و در و این کتاب بر وفق ممالک و ندرت مناظر ایشان
 به ده باب و پست حکایت نهاده تا چنانکه حضرت جهان پناه
 آسمان رفعت خورشید طلوع مشرق رجب سلطان اعظم ظلاله
 فی الارضین المنصوص بقناییت رب العالمین در عذر این مواعظ
 و مکنه این حکایات نامل فرماید از بنجا خطی و نفی بردارد **نظم**
 الا نادیر جهان فراتش نوروز **کند** سزده فرسخ نفع خضر **آ**
 کند مشاطه فصل بهاری **دان** شاخ بهر با قوت حمرا **عروسان**

چنین کردند یک یک **باب اول** نیز یو دای کوناگون **باب** از این نزد
بدست و فرمان بجایست **باب** اما افتخار با و طغرا **باب** در **باب**
باب **اول** در فضیلت **باب**
باب **دوم** در فضیلت **باب**
باب **سوم** در فضیلت **باب**
باب **چهارم** در فضیلت **باب**
باب **پنجم** در فضیلت **باب**
باب **ششم** در فضیلت **باب**
باب **هفتم** در فضیلت **باب**
باب **هشتم** در فضیلت **باب**
باب **نهم** در فضیلت **باب**
باب **دهم** در فضیلت **باب**

باب اول در فضیلت **باب** چون فرخ شاه بر تخت جهاندار شد
بخت و رسوم سلطنت و حکومت را اقامت کرد آنچه بقوام و نظام
ملک منوط بود بر فضیلت را از صایب و فکر ثواب با حضور رسا نمود
ساعتی در منزلت کسای غرض به طیب نفس عیش مشغول شد و از رضا
آمده جمال و محاوره حسن مقال کل خبر و سخن بهر سرور و دمنوع گشت
در آشنای حکایات برسد که جهت آنکه سبب دوام دولت و پوی
ثبات مملکت است و یکدایم خصلت اطراف ممالک در مضبوط و
محموظ توان داشت کل خبر خدمت کرده و زبان بدج گشت گفت
که سواد عرصه عالم و بلاد و رفقه ممالک کیتی مراکز اعلام بنده کانی گاه
و مضارب خیام متوایان حضرت شاه باد **نظم** خسرو و اجنت
همین بن تو باد **مشرر** در قرآن قرین تو باد **نظم** خیر قضا و
قدر **نظم** در یار تو و یحیی تو باد **نظم** بنا و خانه دولت و اساس خیر

بموانطبت عدل و انصاف مؤید باقی و پابنده نماید که لا ملک
الا برجال و الا رجال الا بالان و لا مال الا بالتجاره و لا تجارت
الا بالعدل البیاست و از خصال و اخلاق ملوک هیچ خلعت
شیر بغیر از عدل نیست و حضرت غرثانه در نشو و نما آسمانی و کنایه
سیح المشائی فرموده است بادش با نرا بعدل احسن کما تالی
اللہ تعالی ابن اللہ یا مری بالعدل و الاحسان نتیجه برکت عدل
در جهان شایع گشت و غمزه او بخاص و عام متعلق و هرگز از طایفه
ملوک و سلاطین ملک مستقیم و دولت نمند باید لا جرم از طریق
ظلم و جور تقاعد باید نمود که ملک با وجود کفر مستقیم ماند و با وجود
ظلم نه و بنا بر اعتقاد جهاندار بر قاعده انصاف و معاد نهاده
اند از آنجمله که ظلم پیوسته موجب هلاکت مملکت و عدل دلیل
دوام دولت قال میرالمؤمنین علی علیه السلام ثبات

و الملک بالعدل و الاحسان و در مذاق آن این مقالت حکایت
دوستان مراده است که یکی بنویسمی ظلم جان و ملک در باخت و دیگر
بیرا به یمن معاد و انصاف همان بفرمان گشت ملک برسد
که چگونه است کل هر گرفت آورده اند که دوش مراده در خط حکم
ارث ملکی داشتند منطوقه ضاعقه و امری نافذ و اطراف مملکت
را بسبیل نسوید و منافع قسمت کرده بودند هر یک در محل حکم
خویش دستی مطلق بود و برادر بزرگ بر همه ملک خویش
بر جور و ظلم اقدام مینمود و وزیر دستان و رعایا در شکافه و رنج
شرب و روز میفرمود نظلم روزی که دست یابی بر اهل روزگار
در عاقبت نظر کن و کوناه دارد دست دست ستم در از کن
این قدر بدان کافرو در اجابت مظلوم و نیرت و برادر کوچک
بحکم عدل ساعت خیر من عبادت ستین مراسم عدل و ادب

واد بر اقامت رسانید و روضه مملکت بسحاب رافت و حجت
 و آفتاب مودت و انصاف منور و سیراب میداشت و عربت
 در ظل شفقت او مرفه و بهیون قدل او اسوده می بود **نظم**
 لطفت بکرم چاره بچاره کند عدل ستم زمانه آواره کند در موسم
 عدل بوجباران بود آن زهره که بر این گل پاره کند آخر الامر ظلم
 برادر متهم تر کرد و دشمن غیور پنداشت و بی ضرورت غریمت
 شک کرد و آلت محاربت ترتیب داد **میت** پیدا شود که مردگدا
 وزن کدام در تنگنا رقیقه مردان بروز جنگ و جهنم میخواسند
 که چشم و جنود خود را ببدال موال و اعطاء مواهبیت بیارایند نمود
 نیز این بجهل چشم وفا نکرد در آن شهر بازگانی غریب نعمتی وافر
 داشت و مالی بی اندازه و کسی اندوهمند داشت ملک ظالم
 او را بخواند و گفت بکنجه مال خویش بقرض بجای باید دادن

تا بر شک

تا بر شک تنفر کرده شود و بعد از آن مقصود و فراق خاطر در روان و
 ارضایش با باده محاطی نرود باز کان عظیم متوطن و متالم می شد و بقول
 گوشت **میت** بدیدار منافع پشمار است اگر خواهر سلامت بر
 کند است پس برادر عادل بجلازمت در آمد و گفت ازین جهت
 نه محمود و جناب باید معفو که از او بسی خطرناک بود کند و باز رگانی
 ازین دیار و بلاد برمند و طریق معاملات مسدود کردند و در مملکت
 خللی بیج کرد و کما قال النبی صلی الله علیه و آله دعوت المظلوم
 مستجاب و ان کان قاجراً ای برادر ظلم شعار خود ساز که
 این شعار عظیمست **نظم** الم تعلم بان الظلم عاقبت جنای
 الظلم عند الله ناکست **میت** بسبب طغیان و ندمت و دولت
 که آب دیده مظلوم در نور دارند ملک ظالم بر این سخن سخت آمد
 و باز رگانه را به احضار مطالبست موقوف بجار از راه عجز با کرد ملک آئینه

اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولَئِكَ مَعَكَ فِي الْآخِرَةِ
 اَكْبَرُ مِنْ دَفْعِ الْمَآلِ حَافِظُ كُنْ بَكِشْتَن تَوْشِيَال دِيمِمْ دِيمِمْ اَمْتَوْ
 راز در معوض غارت نیم مرد باز رکان در باب مرافعت بخت پیش
 آمد و گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که هر مت مال المسلم
 که ضرمت الذمه **نظم** بس کایینه کاندردست شایان **نظم** سید کشت
 از نفیر داد خوانان **نظم** خدر کمنه زانکه ناکه از کینی **نظم** ادعای بکشد خلوت
 نشینی **نظم** ملک ازین سخن متغیر و خشنک شد و بانیغ کشیده قصه
 باز رکان کرد بچاره در خاکت خواهر افتاد **نظم** شاه ملک از جور
 تو بکریست مکن **نظم** ازین جور و جفا و ظلم تو چست مکن **نظم** خالق نبود
 ختم که خلق از او **نظم** چشم دانست که ختم تو کیت مکن **نظم** بنا چار برادر
 کوچک خود را و قایق و خفت تا ضرب او از تا جبر غریب دفع کند
 تیغ آبدار بر دست او رسید و آنکشت کمرین او جدا شد با بخت تمام

دست باز رکان گرفت و بوناق خویش باز آورد و او را نبوخت
 و پشتر نیات و انعامات او را مخطوز کرد و این **نظم** نکر که خشم گیری
 سنگدل نشور **نظم** که بخت خفته زمان تا زمان شود پیدار **نظم** هر آینه نه همه
 وقت خفته ماند بخت **نظم** هر آینه نه همه روز بخت باشد کار **نظم** و بعد
 از آن اسباب رحیل او بساخت و او را بسلامت از آن دیار
 روانه کرد و دست ظالم با برادر و بر کرب نهادند دست هر که دشمن
 ایشان بود شکری انبوه با شکوه داشت **نظم** شکر زانکیده
 قهر شکست **نظم** سبلی ناچشیده زهر فرار **نظم** باره در زیر نشان جو غران
 شیر **نظم** نبره در دست نشان جو بجان مار **نظم** اکتی و عدنی بچشمال **نظم**
 و قوت و شوکتی بکمال دانستند بیک حمله دمار از دست ملک
 زانکان بر آوردند و آخر الامر شاه ظالم در میان کشته شد **نظم**
 خطابین که بادست ظالم برفت **نظم** جهان ماند و او با مظالم برفت

ستر فلک پنج و بارش بکند **سم** اسب دشمن و بارش بکند **سم**
 شاد مزاده که بین با شکر خویش روز به بیت نهاد **بیت** فرصت تیر
 یکا بکشتن نبود **همچنان** با کیش می انداختند **چون** مرطبه خیز قطع
 کرد شاد مزاده از شکر جدا افتاد و او پیش از گرفت ناخن مانده شد
 پیاده و شرمه را در براده نهاد و با خود گفت اگر چه شاه بودم از لغوهای
 زمانه بگریزم که مناد او درین بساطت شوم و شوم **بیت** هم که با فر
 زمین بند روزگار بسازم **بیت** پایان شب سیه سفید است **در نو**
میدرسبی آید است **تا بعد از تا مل** عقوبات بسیار خود را بشهری
 انداخت و غریبان روزگار میکنند **بیت** به چش بدست نیست
 که به چش بدست نیست **از در میان** مقابله و روح و شریست **بیت**
 دلش و دست شک و باز مانده در جنگ میبود تا مدتی برآمد بکلم
 ارضیاج بدر خانه مختصر بگذشت تا وجه کفاف بچک آورد چون بطر

سروشمال

کوشش حال زمانه خورده و مانند فانوس از نور هفت زمانه بی نیاز مانده
 و چون عود بر بحر غم سوخته و با پرده مخالف روزگار در ساخته کنیز جلی
 در خانه خوابه بود تعزیتی کرد و بجز تنه اول و از مطبخ غذا در صالح بیاد و
 و گفت هر روز بوقت چاشت بیا که این وظیفه میریاست ملک زاده
 چند روز متواتر و متوالی بدان عادت عود میکرد و بدان القه قناعت
 مینمود تاگاه آتش عشق شاه زاده در خرمن وجود کنیز افتاد و به چاره نا
 چار از خویش بی خویش شد و با شاه زاده عشق باز آغاز نهاد و گفت
نظم اگر که بر رخ دلم نمر غم انداخته **یاد میدار** که صد حرم آنداخته **سم**
 تا زوی خیمه مستی بکشتن وجود **عاقبت** راز جهان بر عدم انداخته
دل دیوانه مار که شکار غم است **کوشش** در شن که چنین جد کم انداخته
تا روز نهرست زاده بر عادت معهود حاضر شده بود کنیز از روی حبت
 و مودت در آویخت و از دیده خوانب صرست میریخت ملک زاده

صدق و یانست و امن گیرند و آستین منع بر در افشاند و از آستان او
 و در شد و گفت عاشاک از من چنین فعلی نامر قوم و امری قبیح در جو
 آید کنیزک با سوز سینه گفتش **نظم** که چه طرب تو سر فراز دارد
 در چه غم رخ من درازی دارد **در** بر هر دو کمان یک که دور آن فلک
در در پرده هزار گونه بازی دارد **در** چشم دید که شد زاده هیچ و چشمت
 او را جابت غم خایه بغرورت کینه در شد و غدر در در دشتش ممکن
 شد و با خود گفت که این بوفادرت ز دور در التماس باز او را
 بدین پیر حیر ادبی باید کرد که موجب غیرت ایم عشق و کمران عالم باشم
 و بنداشند که عاشقان را بجانیدن از سنت مروت و آداب فتوت
 بدیع و بعید است **بیت** و لهرانی که شمع ابرازند **در** عاشقان را بجان
 خبر بدارند **در** کنیزک گفت ای جوان مرد دل با بشما بل خوب تو مایل
 شده است چمن زادت و نتواند از موافقت مادر مبدار **در**

و فردا بیا که توشه شکر از بهر توب زرم و هزار و ازین شهر بجا
 دیگر رو که هم تو از مشقت فاقه بر مر و هم ما از عدم تو از عشق سلم با نیم
 چمن ناقص و تو معدد عقلی و منبع علم از ان سبب با من مقرون نمیکرد
 و برخاسته از این مقال مثال نیند مر چشم دل ما درین سودا چون شبنم
 شده است تو نیز غم رفتن خرم کنی پس شاه زاده از اینجا باز گشت
 و زن بعد از شغل شد چون خراشین خواجه همه در تحت و تصرف
 او بود بکنجه در آمد و دیوار خانه از ان حد که با کوه بود شب فغانی
 و جائه اطللس با بره زرد را بجانها دو خود در کین گاه بشت روز دیگر
 که طوطی زین صبح خورشید سر از کربان مشرق بر آورد و زان شب
 رنگ شلب از میبت او در دریا مغرب غوطه خورد و شبنم باز
 فلک صبح مشرق رنگ کچکف افق انداخت و حوا سبب کوب
 در صدوق مینا رنگ آسمان پنهان شد غافل از آنکه قه با رنگ

از پس پرده غیب چه لبت خواهد باخت شاه زاده هر حادث معهود
حاضر آمد کنیزک را بدو نظر افتادش و آن پیش و دید و گفت حق که
بیت پس بهارک بود بر کنس روز کاوول با مدد او رویت دید
نوشت که از بهر تو ترشید کرده آمدم در میان خانه نهاده ام زود تر بر باید
داشتن و ازین دیار نقل کردن شد زاده از سر غفلت پادشاه
رون نهاد کنیزک در خانه محکم برست و فریاد برآورد که در در خانه
تعب کرده است و مال سپرد از چپ و راست خدم آن مختل جمع
آمدند و او را بگریختند و بعد از از او بسیار او را بند کردند چهار متجسسند
چه قل آن عهده مشکل نبودن بقضا نهاده گفت **بیت** هزار نفس
بر آرد زمانه و بنود یکی جهان که در آینه تصویر مات پس او را
بدستور و زوان بر بستند و هیچ دقیقه از ایند او آزار بافرنگه نشدند
و خسته و مجروح بآن مذلت تا محمل سبابت بردند در خاطرش آمد که

از علما شنیده ام که هر که در بلای و سختی گرفتار شد حضرت ام المومنین
بجفرت الله شعیب بسیار و بیک از آن ورطه سمناک خلاصی باید
در مناجات آمد و گفت پادشاه ما بحق آن جوانمرد که خربت
باز و او در روز حرب خندق با جمیع اعمال مقتصد و سبوح که الف
علی یوم خندق احب علی من اعمال منی یوم القیامه که مرا ازین
رنج نایل و مهملکت نایب فرج ده همین که ضمیرش بدین دعا مشغول
شد انخوا چه که صاحب کعبینه و مال یحیی بطرفه غرقه و نوب نظاره
میکرد چشمت زاده را بدین حال دید بگفت انک شوقه علی خلق الله
را حق و رحمت در دشتش پدید آمد و با حضارش زاده اشارت
فرمود چنانچه او را حاضر کردند خواجه پرسید که مولد و ملین تو از کجاست
و بدین بلاد و دیار کجاست کار آمده که این حرکت صبح لایق چهره ملیح تو
نمیت صورت حال بر استی تو بر کن که سخن راست و لا ویرانه

و بیان دروغ سنگ انگیز باشد اگر سر کند شستی دار زود بمیان
آور پس شاه زاده چنانچه اثر جوانه در در خواصه دید گفت **بیت**
گفتی که سر سنگ تو چرا کلاه نوست **▲** چون حال به چشم بگویم چو
▲ بد آنکه من و برادرم حکم شکرست در فلان ایلم ملک میستقیم و
امر می نافر داشتیم او ظلم اندیشه داشت و من عدل بنی ناکاه ما
عدوی پی پدید آمد و در دفع شر ایال احتیاج افتاد برادرم باز رجا
غریب را در تادیب جس کرده تا حصه از مال او بقبض و تنیدی
مطالبت کند تا جبر در او مال ماطالت و مدافعت مینمود برادرم
از سر غضب مملکت نبرد تا جبر و مجروح و مناکم کند من از راه همت
و شغفت خود را و قایم اوس فقم تا مکر جرات از جرات او
دفع کنم حدت حسام محاسر دست من شد و انگشت خنجرم جدا
کرد چون محنتم این بشنید بکند ارادت کشت زاده سخن تمام کند

دست او نگاه کرد و زود در پای جنت و در بار او افتاد و گفت شتم آن
تا جبر غریب که توان شد مکرمت و مرمت در حق این بنده فرمود
و نه و نکند اشستی که بوجود و اموال من نقض نرسد این چه حکمت
و بدین واقعه چنانچه افتاد و بدین فعل مرموم چگونه منم شد زاده
گفت رنگت آید می زمانه عذر ما را از سر قدرت بهای دار آورده
عادت فلکست چنین است هر کرا از شکرت خرد در مان مراد باند
عاقبت ز قوم سموش جنت شد **بیت** زین هو فاجهان مطلب را
که هست **▲** نوشتش قرین زهر و کشتش منم بن خوار **▲** پس حکایت
تغلب دشمن و قتل برادر و قصه حال کنیز بنامی شرح داد و باز کان در
زمان بسوختن کنیز که منم شد ادب زاده شمع شد و گفت اگر چه
او کنیز عظیم کرده است اما حق گفت فرو کند ابریم چه عفو از نایب عدل
بازرگان گفت وقت مهارت و منکام مکانات است که جل جز او

الا حسن الحی الاحسان **بیت** به پیکان مهر نیکی آید فرود **یا**
 بدان را بد آید ز چرخ کبود **یا** پس بفرمود تا لباس ملوکانه بپا دارند
 و جامه ملک زاده بدان کسوت فاخر مبدل کردند و چند غلام ترک
 همه غلامان مردانه بپوش او خرید نمود و همه را ارب و ملاح و براق
 و او انگاه در خزان بگشاد و فرمود تا هر نجلی که ملوکانه را بکار آید ترب
 و او اند چهره از جمیع براق و اسباب شاه زاده باز پرداخت بعد از آن
 تحفه لایق برگرفت و بخدمت پادشاه آن مملکت رفت و قصه ملک
 زاده تعریف کرد و لشکر مجاوت خواست تا شاه زاده با سطره
 ایشان قلع دشمن و قطع اعدا کند ملک لشکر جبار این پوش دل
 بر چویش نافرود فرمود همچون پلنگان تند خور و چون شهبان بخت
 جور **نظم** نبرد در دستشان میان قبا **یا** چو بخت بخت نبرد همچون ما
یا لشکر خشم کوه آهن و دریا موج زن و چون خرد در وقت قوم

عادمرد انگن همه چهره ماه سپردار و چهره ماه در جوشش تو کفنی سخن
 زمین آسمان برین است که بدستان سما کشت راح و ستام
 بر وین است یا خودت کمر گاه فرودین که چین از کل و سرین پر
 سپرد و پین **بیت** همه کردنگشان کرد انگن **یا** جلد نینر زن
 تیغ کند از **یا** آتچنین لشکر در خدمت شاه زاده بطریق خدمت
 سپرد و ندنا که همان بر سر خشم شدند و در بخار به آوردند در مقابل
 صفت کشیدند و جنگ در پیوستند **نظم** سواران تیغ برق زن
 کشیده **یا** خیز بران سر سپردند ان کشیده **یا** اجل بر جان مکین
 نمود **یا** قیامت اوران باز **نظم** جهان میشد نبرد در عمارت
یا که ز بریده کل پادشکیر **یا** اضلال امر لشکر شاه زاده بعد و غایت
 الکهر و نسیم الطاف و رحمانی منصور شده و لشکر اعدا متهور دشمن
 بقصاص برادر بگشت تا مدت خزان و مملکت در خط حفظ آورد

و بر تخت دولت نشست قل اللهم مالک الملك توحي
الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتنزع الملك
ممن تشاء وترفعه من تشاء و گفت **بیت** پادشاه انس جهانی
ملک عالم زان ترست **له** هر کرا خواهرستان و هر کرا خواهر بد **له**
پس آن برادرش بر من ظلم از جان و ملک برآمد و این برادر
بمن مودت و انصاف جهان گیر شد **نظم** آن خسروان
که نام نکو گسب کرده **آند** **له** رفته و باد کار از ایشان جز این نماند
له نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود **له** خبر نام نیک از پس
نوشیروان نماند **له** سمن بوی گرفت احسن نکو آورد و این حکایت
دلاویز و مثل مهر انگیز هم بدان سیاق آن شاه عادلست که
بسبب مودت دشمن صاحب فرمت به درخت کرد و طاعت
بجای آورد و ملک بر سپید چگونه است آن سمن بوی خدمت کرد

و گفت تا این قبه زر کار از رقی و شرفه سبز کار سعلق کنان
مرکز غیر از اقبله و کعبه دعا بود و عاود دولت روز افزون سبزه
سبحان خفا و ورود کوشه نشینان ملاک اعلی باد **آورده اند**
که پادشاهی داد کرد بود و کجیله رافت و مدلت ادا شده و نیرت
شفقت و مرحمت پر است **بکلم** **اقتطوان** **اللد** **حجب** **المقسطین**
در استاعت شفقت و انصاف عدالت از ملک زمانه ممتاز
بود عرشه ملکش از رسم بهت چون حرم الحرام از کفر و ظلمت مطهر
و مبراب بود **نظم** عدل تو چنان کرد که از کرک امین **له** در حفظ
یار در کرک شبانرا **له** انصاف محبت که در شیشه او بود **له** از عدل
نویزاید همه روز زمین را **له** و وزیر بر تیره ویر داشت که مجموع قلی عقد
مملکت در درت نفرف او بود و نخوت چهل و حق در جلدش
مثبت بود و اندیشه ظلم و ستم در باطن خپش ممکن و راسخ شده

بیت همچو طبع معتد مناع خیر همچو نفس ظالم آماره زشت
 و زشت را و خواهی با سر و رو نعمت بود تا که همان موکل جلش سپر آمد
 و ازین مذبله پیرندگت در باط محنت پیرت رو بقرارگاه اقلی نهاد
نظم جهان دارد بسی خرمن همین سوخت **هـ** متعبد را نباید بازی
 آموخت **هـ** که در این سرور دادا بلند **هـ** که بازش خم نکرد از خوشبخت
هـ در دمنده مال وافر نافع و داز و ماند پسری طفل داشت چون و
 زیر بید اصل انجیر شد رفع آن مالش آرزو کرد خواست که شاه عادل
 برسد در رعیت ترغیب کند گفت فلان توانگر وفات کرده و مال
 بخت و اسبابی بچند داز او مانده اگر فرمان باشد بخراین معوره ها
 اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ الا فانت نقل افتد ملک فرمود که این میت را هیچ وارثی
 هست که بوجه شرع در آن تصرف کند وزیر گفت کودک رنج دارد
 که از او مانده محافظت طفل باید کرد و باقی برسم فرض قبول کردن

تا هم جانب نیکنامی محفوظ باشد و ملک از مال محفوظ باشد ازین سخن
 و زخم شد و گفت که اگر این مال صد این قدر باشد در بطن علومت ما
 گاه هر کی غایب کلیم که در آن حق یتیم باشد حضرت جل شانه فرموده
 لا تقربوا مال الیتیم الا بالحق **هـ** و از حرام حرام توقع تمنع
 نتوان کرد چه غرض خرف فانی و بنور اگر چه حلال باشد اما موجب وبال
 باشد **بیت** دینی آنقدر ندارد که برورشک برند **هـ** با وجود عدلش
 ما غم پیورده خورند **هـ** وزیر خجل شد و با خود گفت که فکر باید اندیشید
 که جراحت سینه و حرقت ضمیر بدین انتقام التیامی بجزیر و جواب
 الا فانت بالافاسد رفته و رخنه بجانب پاوت هر که خصم ملک بود
 نوشت **بیت** در ندب شهنشاهی مشت نور عدو کی **هـ** دارد تماش
 بهر کوشه عرصه بر فشان **هـ** در مقام غفلت اگر بدین جنب
 آبی بی تحمل مشقت مملکت و سر بر سلطت بر تو سوز کرد

بشکر جزا رخن
قلیل مستقبل

در باب کنون که دولت است بدست **کین** دولت و ملک
برود دولت بدست **ضم** فام طمع چنانچه بر مضمون آن مضمون قفس
شد با جزا بشکر خوار قصد آن دیار کرد چون پادشاه را معلوم شد چنانچه
قیل یسئلکشت و کوفت و ما انظر لاهن عبد الله الغریز الحکیم
بیت سعادت بر بخشایش داور است **نه** بر شک و بازو زور
آور است **و** در مقابل دشمن مقتدر است رات کرد و قلب
و جناح برکشیدند **نظم** دوشکر و بر و اعلم کشیدند **جناح** و قلب را
صفت برکشیدند **غریز** و کوس داده مرده را کوش **دماغ** زنده گانی برده
از کوش **این** دوشکر از زور غضب و حمیت تمام تیغ بیدرخ بر هم
کشیدند **بیت** بر سر سیلاب خویشی جویم همچون حساب **بر** زره بجان
هم آید جو باران بر غمر **آضرا** مرتباید الطاف الهی بدرقه حال پادشاه
عادل گشت یکم که من قلیله غلبت قلیله کثیره یا ذن الله

پند

بر شکر عدو تاخت و یک حمله حمله را در خاک مذلت انداخت و شاه
ایش ترا و شکیر کرد و حسن فرمود و با فتح و لغت سرور بفرودست و مرکز
سعادت مراجعت فرمود **بیت** فتوح سور عین و سود و سرب **ر**
سپهر پیش رکاب و زمانه پیش عنان **بعد** از از ان با خفا اندیشه کرد که
اگر هلاک این ملک سیر کف خاک در بر و بر توت و فتوت پاشیده باشم
و چهره نیکنایم به پرده خیانت پوشیده باشم اگر کجش و حصین جبین فایم
مردم زمانه را محیل و رزاق میبیم مباد که از زال اطلاق بکشد خلاص او
رضعی طلبند و در آن مزید جا و رفعت بقور کنند و انواع قتل از ان
سنواید شود پس در سر اجه خویش سر آید داشت ختم را در انجا جس
فرمود و زبر مخدول و پوفا و دش بر از بغض و کینه ملک بود یکچند
وزر در حضرت ملک ملازمت می نمود و در باطن از خست و کید و حیل
میخت تا بیک روز ملکر در حالت مستی خفته یافت و از مرقبان

هیچ کس حاضر نه **بیت** و ششم خفته است و بخش نیز خفته افتد کی کند
 بیدار **سبک** در سر او بکشد و خضم مجوس را از انجا بدر آورد و تیغ از
 بالین سر ملک کشید و بدست او داد و الوقت بوقت قاطع وقت
 از تنقاست در باب شاه مجوس خواست که ضرب بکار بر و که باز رحمت
 در نزد عنان علقش گرفت و با خود گفت این پادشاه عادلست و برین
 حق نیست حیات ثابت کرده ابطال حیات او در مذاب مرد و مروت
 قبول بنماید و این وزیر کافر نیست و ناسپاس است که در حق مخدوم خود
 چنین ظلم و خیانتی روا دارد و با من جد و جاد خواهد نمود پس شنیدن او را
 او کمتر بنماید و وزیر گفت یا امیر نه محل توقفست تیغ را در آتش نگذشت
 که در کشتن تو لایق تر از بر و ناخست و بیک جمله کار او سافت **نظم**
 در رختی که پروردیش تو بهار **هم** کنون بپنجه برش در کن **ه** اگر باز
 خوارت خود گشته **ه** اگر بر نیانست خود گشته **ه** پس بانیخ خون

از کوه پند

از کوه پند تخت ملک آمد به خلق و نطفه فی تمام شاه را بیدار کرد گفت
 لا تخف که عدل و مروت تو حایر حیات تو شد و مکر و کید وزیر قاطع جان
 او آمد **بیت** چو بد کرد مشو امین زافات **ه** که واجب شد طوبت را
 مکافات **ه** شاه در هیبت این حال سبک بجزت و صورت واقعه باز
 پرسید چون شاه مجوس قصه رفته نوشتن او بتفصیل شرح داد و عدد را
 خواست پس شاه عادل فرمود که تا مشهور آئین بسند و جشنی
 عظیم بساخت و نایکماه در شهر آئین بسته بودند و تا میر خلاقی بعیش
 و عشرت میبودند بعد از از آن ملک با شاه مجوس با هم عهد موافقت
 بسته شد و طریق یکا یکی سپردند **بیت** تو مرا دوست و من ترا هم دوست
ه چون و دبادام رفته در یک پوست **ه** و آخر الامر او را با شکر و خرا
 و مال بسیار بمقدور دولت و مرکز سعادت خود باز گردانید آن ملک
 بحسن عقیدت و صفای سیرت از بند و بس خلاص یافت و بسر بر

سلطنت رسید و این شاه عادل بحسن انصاف و برکت عدل از طرف
 بلاء و فتنه قهر گشت و جان بر امان یافت و دشمنان زبون شدند
تظلم فریدون فرخ فرشته نبود **از منک** و ز غنیر سرشته نبود **از**
 بداد و دشمن یافت آن بگویند **از** توداد و دشمن کن فریدون **از** خورشید
 سمن بود گرفت این حکایت بر آن آوردیم تا خسران جهان بگویند شود
 که نتایج عدل و فواید انصاف نامحدود و نامحسوس است و هر که بدان
 مواظبت نماید از ثوابات و جهان نصیب یابد و سلطان عادل
 فرود قیامت در سایه عدل خفته **بیت** عدل کن ز آنکه در ولایت
 دل **از** در پیغیر زند عادل **از** حق تقالی جل و اعلی تمامت ملوک را
 بلجاس عدل راسته دارد و با **از** **دویم**
در فضیلت حکم چون شاه فرخ را و از امور سلطنت و ضبط مملکت
 فارغ شد و با کل چهار سمن بود در نزهت سر از خاص نداشت و از

و بحال است این است فید و نیز نشد و در انظار مملکت پر سید که از
 اخلاق و عادات ملوک کدام خصلت شریف تر است که بوسیله
 آن خصلت نام نیک و جذب منافع حکومت توان کرد و کل جزئی
 کرد و زبان بدح کشاد و گفت گشت شهریار و حله جهان داری که بر
 قامت خدایند و فتنه اند بطراز دولت و هو رخلود مقصور و پاک
 ملوک بنده بفرط طوعت خورشید صورت فرین و سرور باد **بیت**
 هزار سال جلای بقا عمر تو باد **از** شهر آن همه اردو ایش و فرار
از ملوک و سلاطین را **بیت** از علم زبیده تربیت و بیج خلقی
 از و فارسو و مند تر نه چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده
 که جمال المرء فی الخلق ازین قبل که خواص و عوام از خصلت این
 خصال مخلوطند و ملوک و سلاطین نیز از ثمره حسن عاقبت این
 مجمع چه اگر با دشت هر باشد که در هنگام غنیمت سکون را کار فرماید

و حلم و تائینی را در آثار خود سازد هر آینه و لها خلق بحسب او مفتون
شود و اگر بخلاف آن از سر داشت خوبی در باب نوعی
متعدیان به تعجیل مثال دهد باندک جریمه پیش از تنفس افراط و علو
در سیادت و عقوبت آید همیشه بر ایشان حال و کوفته خاطر باشد
و نیز رغبت رعیت بکفرت او قاصر و فائز گردد پس پادشاه باید
که جانب سیادت بجای محل نکند و تا مفسد آن دیر نشوند که بزرگان
گفته اند **بیب** هر کجا داغ بایست فرمود **چون** تو مردم نبرد از خود
و نیز در باب عقوبت زیاده مبالغه نفرماید تا مردم از عفو و صلح
او بیکبار مایوس نگردند و در دفع اشرار و متغلبان بدید کس التجا
ن زنند و ملوک را حلم و بردباری سپرایند شکر گفت اگر بوقتی که خشم
بر ایشان مستولی شود و در سیادت نکرایند و حلم و صبر کار نباشد
بعد از ظهور مہمات ایشان از حلم غر و منفعت شما بهره افتد

خجسته

چنانکه انشا غازی افشا و نشاء پرسید چگونه است کل هر گفت
آورده اند که در بلاد روم پادشاه بر بعضی قیصر نام غلام فیض و حکمت
بر ریاض حکمت او باریده و شعاع خورشید سعادت بر کلمه رسید طشت
او تابیده مرکب کاغذار عنان انقیاد او را داده و ابلق شمشیر آیام
او را را کم شده **بیب** ز ملک و در بر ز بکنده رسم ظلمت را **را**
بعون را در ضیاسیرت جهان آرا **از** سر صفای عقیده و وفای آما
بوزم قرار در بدید کفار و ز راه گذر نش برضو منقذ را بدر افتد
که پشت ازین مرخرف فانی دنیا گردانیده و در سوز و آرزو باقی
عقب آورده بر کویر رفیع بر غاری ساکن گشته و اکل از اصول اشجار
بعوض بپوشد شعاع بر تو آفتاب موقت آتشی بر کلمه رسید و تابیده
و صواره امطار غلام فیض کلام نامتناهی بر صحرای دل او باریده از ان
قوم که گفته اند **نظم** ای زمره که طالبان را آید **در** زیر کلمه پادشاه

از جام محبت آب است. زیرا بر قدم فاش شده است. فیض کلمه کبریا
بدان زاهد توفیق فرمود بعد از ملاقات گفت ما را عطایابی و نصیحتی
فرما که در دنیا فرید چاه و در آخرت شمع کنگه کرد و زاهد بعد از تامل
و تأملی فرمود که الدُّنْيَا أَشْبَهُ نَتْنٍ يُظَلُّ بِالْغَائِمِ وَحَلِيمُ النَّيَامِ یعنی دنیا و
چیز است بسا به ابد و خواب و تنگنای که انرا دوا بی نباشد چو خواب
نپنیده اگر چه بخیال محبوب تمنع باید و گمان برد که این نعمتی مقیم و راجعی
ثابت است اما در حقیقت اصلی ندارد که چنانچه پدید آید جز فیاضی بر صوفیه
فاطر او نباشد **نظم** در سترت این که این ایام بد عهد **بغم** بانیل
دارد و سر که باشد **بشاید** کرد با و کار **ز** که نمودت با پس
استوار **بعد از آن** فرمود که چنانکه جامع منافع دنیا و عقبی است
حلم و خشم خود فرو خورد و زنت بوقت قدرت چه در کلام مجید
آورده است که الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ چون از

مجبوری خشمناک شود علم را بر هوا بی نفس غالب کن که سر کفیم بر غیظ
جامع ساز تا بعد از آن ذوق و لذت آن بازیابی چه بر دبار حکمت
کما قال الحکیم الرفق رأس كل حكمة **بیت** چون روی و از مردن
خواهد ماند **رو** نیکی کن که تو همان خواهد ماند **فیض** این بند را قبول کرد
بعد از وداع زاهد روی بجا رفت کفار نهاده و پادشاه کافر چنانچه از آمدن
فیض خبر یافت و صفت صوت و ملائمت و جنود او شنیده بود
معلوم کرد و جمیع اموال و احوال و نفیس که در خزانه داشت جمع آورد و
بفضور و خضر خویش در موضع دفن کردن جاور و در بجا رفت آورد
و در مقابل دشمن صفوف شکر بر کشید و چنگ در پیوست و صری
عظیم کردند چنانکه از گرد غبار رور و هوا چنانچه شب مظلم شد و از کشته
پشته ها بدیدنت **نظم** ز خضر میدان روان شد جور بر جوی **که** خانه
میرفت و سر میرد چنانکه کور **بندی** تیغ را هر کس که دیدند **سرس** چنان

ستره ازین برهیدند **آ** آخر الامر قهر با عساکر گرفت فرجام حمله بی سبب
 کفار آوردند و جمله بزخم تیغ جانسان و نوک کمان استنشاق
 از پاره انداختند و شکر اسلام بحدو عنایت اکثر و مار از روزگار لشکر کفار
 بر آوردند و همه چشمت مور در زیر پای اسبان ببالیدن **نظم** پر دلان سینه
 بزخم تیر همچون خار بخت **س** سر کشان سر در کشیده چون کشف زیر سپهر
د داده از هم نبات انفس و آواز از آدکان **ا** او فدا و خستگان پروین
 صفت بر یکدیگر **چ** چشم پادشاه کافر گشته گشت دخترش را با غنایم دیگر
 نزد قهر آوردند و بر چون افتاب تابان منور و زلفی چشمت اخلاق کریمه
 معطر ازین شود انگر زینک در پیرفتنه جوئی ماه و در **نظم** روی چگونه روی
 رور جو آفتابی **ز** زلفی چگونه زلفی هر حلقه حج و تابی **م** هر پر نور ز رویش
 در چشم عقل نور **م** هر حلقه زلفش در حلق و لطیفی **م** هر چشم که بر دیباچه
 رور عالم آرایش افق در عالم بر رور او دیدی و هر گوش که نفه صوت

دینار نشین شنید حلقه در گوش او شنیدی ماه اگر ز شب چهارده خود را ببارید
 او مقابل کرد و در حال نقصان مبدل شد و زهره اگر زهره آنداختنی که چون
 مشر مشتری او شود و ببال ملاقی گشتی چون قهر را نظر بد آن بوز فدا
 و آن شما بیل موزون و چهره کلون بدید گفت **نظم** پاک منتر که چون
 شود بفر آفرید **س** سر و بر یک یکی جوش تو سیمین بر آفرید **ق** قادر مقور بر که جو
 تو طور بی نگاشت **و** انا مدبر که چو تو بفر آفرید **ا** آن چشم ز کین کرد
 عقل خیره ماند **ا** آن لعل شکرین که چه جان پرور آفرید **د** در حال مثال داد
 که ایچ و قضایات حج کردند و آن دختر را بجا فداست شرع در جلال خویش
 در آورد و بجرم خاص فرستاد پس دست تصرف بکشت و مال بدینش
 و راز کرد و با حصول مرادات باز گشت و روز بروز به جمال دختر عاقبت
 نیست بیکدن دختر هرگاه از گشتن چهره و زلف بملک و اضطراب
 شکر یاد آورد در نوحه و زار کردی و صفی غذا رکن راز خشم جگر رنگ

بخشید و کفنی **نظم** کریمان مذلت انداخته کردی **کشتی** ز بیم
هجرو دل و جان من **فکار** اکنون نود و در از من و من بی تو زنده آم **ک**
سخن که آدمیت در احداث روزگار **هر روز** گینه قیصر در دشمن
در اسب می کنند و بوسه در کمین نشسته بود و فرصت می طلبید تا چه
نیز یک آینه در وقت بر انگیزد که قیصر را هلاک کند و بدان حرارت سینه
الهیام دهد و روز در خلوت سر را با خواهر خوانده خود شسته بود و غمان
مطالبت و ملاطفت را کشید خواهر چمن و لنگی و ملال خاطر او مشا هره
کرد و خواست تملق و دل جو را بداند و گفت بنده کان و دوستان از
هر آن باشند تا مقام خداوندگار رفو را کفایت کنند اگر جان غریز
در آن مراد حرف با بد کرد **بیت** یار هکاسه است بسیار **لیک**
هم در یکی بود یاری **سبب** عبا ر خاطر و تغییر طبع عاظم باز نماز بدانا
گونه که دست دهد از بارش ششم تا سر رشته مراد در دست بیستم

چندین بار غم چرا بر دل نهاد در ملک گفت کسیت باندوده و غم از من
سزاوار تر از وجه ملک و مال موروث محروم مانده و پدر کم نور
دل بود بعد هزار اندوه کشته و مرا با قاتل او میخواهد می باید بود چنان
حال بدین منوال باشد چگونه غم نخورم **نظم** فرورفته بجای ک آن
سرو چالاک **چرا** بر سر نیزم هر زمان خاک **پریده** از نفس
کبک بهار **چرا** چمنه ابر نخر و شمش برار **خواهر** خوانده گفت خاطر
مشوش نباید داشت دنیا نامست چنین است هیچ کس را قدح افواج
و جام مرام مهنا و مریا نکشت الا که ازین آب بشوایب نواب
که درست توان بزیرفت **بیت** هیچ روش دلی درین عالم **ک**
روز نشادی ندیدی شب غم **خیر** او مختلف بشتر و نفع او محترت
بقر با هر عشرتی غری و با هر نعمتی محنتی و با هر حیاتی ممانی لازم و
مقدور است **نظم** در جامه کبود فلک مین و بس بدان **کین** خط

جزو سه اچه محنت نیا مدت **د** و زو نیست چرخ نعم زن اندر سیرا
 نعم **ا** آری بهر زو قامت او خم نیا مدت **ا** اما چون بدین سه مرا
 اعلام دادی تسکین خاطر ترا بکشتن خشم و در این پنج اندیشیم و جرات
 سینه ترا بملاک عدو مریمی و التیامی بلیغ سزم قیصر جوزینه
 دوست دارد و قدر زو زهر هلاهل در میان جوزینه تعبیه کنم و انرا با
 دیگر جوزینه منظم گردانم و بتدریب بر صحنی مرصع نعم تا تو بدست
 مبارک خود نزد ملک بهر زو نش طقام با او هم خویش کردی
 تا بد کجائی صورت نه بند و اما از آن دو جوزینه احترار کن چون
 ملک را با جوزینه بشره اعظم است و با جلال تو شرف تمام دارد
 و زو آن غفلت این دو جوزینه تناول کند و پای در رکاب زوال
 او فرو و حیات تو بقصاص پدر حاصل کرد **لکتم فی القصاص حیات**
یا اولی الالباب لعنکم بیقوت اما تا که کنیز کی که خادمه خاص او

از سینه

از پس پرده سمع میکرد و آن مفاوضه ایشان میشنید **نظم** مکنو کفشی در
 پیش اغیار **ا** نه با اغیار با محرم ترین یار **ا** جلوت نیز از اغیار پیش **ا**
 که باشند در پس دیوار ما کوش **ا** چون ملک آن صحن زرین بکف نهاد
 و چهره غنچه بسم کنان بحضرت ملک خرامید مکارانیک موافق آمد و بکف
 دست بجوزینه دراز کرد آن کنیزک دست زو آن جوزینه از دست
 ملک دور بود و با غامی خور و نه در خاک ریخت و خیر چون چنان دید
 گفت این پجیار اچه چهر برین داشت که این پهرستی اعزاز کرد مکر برین
 عیش مارنگ سپرد ملک از آن حرکت او سخت خشمناک شد و دست
 بیخ آبدار برد که کنیزک را بملاک کند و آتش غضب را فروختند
 ناگاه پند زاهدش بیا و آمد و خشم را دوا داد و او را بدین جرم غمگین
بیت زنده را هر که باینز سهل بگذشتش **ا** لیک ایند جرم اندر مرده
 کس زنده کرد **ا** کنیزک را بلفظی نام پیش خویش اند و از اقدام او

بدان برأت نامناسب است کشف کرد پرسید که هیچ وقت مثل این چنان
 نکرده موجب این چه بود کثیرک جواب داد که ملکه را بوس قصاب بر
 باشد ما را ازین سخاوت بسی باید کرد ملک ازین سخن بر آشفت و گفت
 چرت این اشارت و رموز که بغایت فتنه انگیز و جد آفرین است هیچ
 بگو کثیرک گفت **بیت** نیت هر زمانه بی کینه زهر دارد میان خویش
 خواهر خوانده ملکه در حق ملک چنین مکر و غدر بر آید و تندی بسیار
 بکین آید و به تعبیه زهر قصبه جان نازنین شما کرده اگر علم من ترا ازین
 خیانت حیانت نکرد دشمن را بر موت ملک مشاده افتاد و شرادای
 بسی کرد ملکه نوص و افغان بر گرفت که اگر جادوی مکار آتش خشم
 ملک را بدین دروغ فرو میزند و کید خود را غدر می آرد میخواهد که
 بدین خدیجه صبیغه ملک شود کثیرک گفت اگر رخصت بنم خواهر خوانده
 ملکه را حاضر کنم و ازین جو زینه او را بخت غم تا غبار این فتنه بدید آید

ملک فرمود تا او را حاضر کردند و بخوردن جو زینه حکم فرمود تا چهار از
 بهم بخورد و بر جابر ببرد **قال الله تعالی من یکتسب النما نا غا یکسبه علی**
نفسه بیت هر که از بهر خضر اندر آید چاه سازدم او فتنه در چاه
 ملک فقیر چنان این حال مشاهده کرد قصد کشن ملک نمود باز نش
 آن موقعه زاهد یاد آمد صبر کرد و خشم فرو خورد و گفت هر چند غری
 عظیم کرده لیکن حلم ما ترا ازین ورطه سیاحت حمایت کرد و غفور
 اغراض در باب تو مبذول استیم ملک نیز از سر رافت و تواضع
 پیش آمد و بار خفت ملک را بوسه داد و گفت **بیت** اگر کسی هو خطا
 که آن فساد گرفت نو عفو کن که ز تو عفو به زنده کنه چون شاه
 مار ارجان امان داد **بیت** صفا کنیم و طریق دوازده سیریم بشرط آنکه
 کسی فکر ما معنی نکند و خضر گفت بدرم در فلان موضع کجی نهاده است
 من از راه کینه جوئی مغر میباشتم اکنون چنان صابر و ماضی وقت

و انجا و با یکدیگر انکس گرفت از خزانة بر دار و بر قضیت و شیت
و ارادت حرف کردان پس قیصر اغانی پنجاب برداشت و او را
با نو و حاکم سراسر خود کرد و اندر برکت حلم و سکون الفت و محبت
در تحمل بغض و عداوت قرار گرفت و ذمت ملک به یمن بر دو
بار از التزام خشم تا حق کزینک مقنون و محروس ماند و عیال
عالم را معلوم و مفهوم نشود که نمره و شجره حلم و وفا پیش از اینست
که در ضمیر آید **نظم** چهار فضیلت خوبست خوشتر از ملوک **که** کزین
چهار فروز تر است از روغن هم **که** بگاه جاهه تواضع بوقت قدرت
عفو **که** روز کینه نصیحت بگاه خشم کرم سمن بوی گرفت از حسد بدین
و آور در آیین حکایت غریب و این مثل عجیب هم بدین طرز حکایت
پادشاه است که به برکت حلم از کشتن بنده مشتوق خود اصرار کرد
و مجرم بسیارست فرمود ملک گفت چگونه است سمن بوی خدمت کرد

گفت

و گفت عیبه علیا حضرت خداوند که حجت الاسلام و کعبه پادشاه است
سجود قوا غل غم باد و جناب پادشاه آسمان فرکانش که صدم است
الامان شایسته است مطاف طواف ذریه آدم **آورده اند**
که در خط بدخشان پادشاه بود هر نام نام که سخاوت و سخاوت و
تفصیل اوج آمده بود و حلم و وفاء و قار او را فراهم آمده نمود
عدل شکار خود با خسته و غرضه مملکت از نسیم رواج عدل و داد چنان
روشنه صحن بستان آرام منور گردانیده **نظم** قضا قرآن قدر قدره
ستاره محل **که** زمانه بخشش و کان و سکاه و بکر نوال **که** به جنب
قدر رفیعش مدارانجم است **که** بوصف را از فصیحش زبان موسی ال
که روز و در بارگاه که صحن زمین آن چنان بهشت برین آراسته و آرا
مرغزارش به انواع ریاض و انهار پر است مجاوران شام سحر
ببام قلعه رنگ که قبله عقا قیر گشته بودند و مسخران جباهوایی

بویست نافر از این شکافته **نظم** عروسان ریاچین دست بر روی
شکران شکوفه نشاند در مویر **موایر** سبزه کوهر با نشسته **زمرد**
بهر وارید بسته **بطلب** حید از حب در است مرکب باد با آهین خیا
را میاخت و به طرفی جهت جستن نظر حید می انداخت به انگری
از جوش و طپور و صباغ در آن موضع پیدا نبود مگر خار کنی درویش
که از خار شکست پوست در بر داشتی بجهت فرام آورده بود
بجکم استراحت در پس سنگی سر در کشیده و خفته بود و نظر بادش
بد و افتاد پنداشت که حید است تیر از کان ز که در افتاد تیر بر خار
کن فقیر آمد و مجروح گشت چشم بر سر آن تاخت ببارد آن حال
بجروح دید عظیم متالم و غمناک شد خار کن را پیش خود خواند حال
او باز پرسید خار کن حال فراق فافه خود به بغض شرح داد شاه او را
از اسف حال ز سرخ داد و عهد کرد که بعد از آن هیچ کار از غفلت

و عجلت تمام

و عجلت اقدام ننماید و پی تفحص و تانی در هیچ شغلی شروع نمی ملک
بهرام کنیزکی داشت که محبوب و مطلوب او بود و در جنبه آفتاب تابان
وزلفی چشمت کند عنبرین مشک افشان بیاض رویش طلیعه صبح را مد
میداد و سودا مویش فوشت شام را مایه میداد و زلف پر خم او
بر جمیع رخ فاش گشته و ابر در مقوس و ظفر منشور جمال شده چون جوان
فردوس از همه مطهر و چهره آفتاب خاور جهان از عکس عافیتش نمود
نظم یا قوت بسی ماه رخ غایبه بویی **شیرین** سخن خوش نشی
تنگ دانی **سمین** و قتی لبش کمر سبز قیای **زربین** کمر سر و قید
موی میانی **و ملک** عظیم تر رفته بود چنانکه از مصاحبت و شویت
خوانین استبعاد مینمود و عروس ملک همواره هجرت میکرد و از سر
سوز و فراق خوانا بجزرت از دیده ریختی و کفقی **بیت** آنرا در کا
کو که مرا یار یار بود **من** بر کنار ازین غم و او بر کنار بود **روزی**

شکایت حال یازنی که او را زینتی و شفق بود میگفت و او را
 از شدت و محنت خود خبر میداد و گفت ملک بدین کنیزک
 سخت شکنجه است و بر روز و زلف او بخون شده است بهوسته
 چنانچه زهره و ماه و دریا و هر چه در قران کند و زحل و مریخ در سالی باقی مان
 نشود چنانچه ساره او در بیت شرفست و شاه خورشید مهورست
 عطارد و سیروس شش در من نیست و در حقیقت و بال و محنت مهورست
 مانده ام تا چند درین خانه با غم مقاربت کنم و در طوبیج جدایی
 و مواجیل بسوزم تا شاه با زبانش من مراجعت نکند کار من است
 بگردان کنیزک را نزد او در چرخ غلبه است من ازین دقیقه از آتش
 رشک در آب غیرت و غرق میشوم **بیت** بلال و در زنج میروم
 گرفته کسوف که کند و از قد من ز غم گرفته شکن **ه** یار موافق
 او را جواب داد که مروانی بی حفاظ را با نیک بگر سرگشته

و با خیال

و با خیال میتوان کرد چه چندین تاسف و اندوه بخود را باید داد چون
 مرا محرم راز کرد و ایندین نور از جور او بر ما غم مرا اعلام داد که شاه از روی
 آن چه چند دوست میدارد و خاتون گفت که مشایده رفته که بیشتر به سبب
 زنجندان او که در دانا رافاده است ثغنا ایست **نظم** امیرت
 مصلحتی ز بخشش منیر **ه** کرد زنی آب روان بر کرد **ه** کنیزان گفت
 صواب ترست که برسم من طحان پیش او دم و حقه آلت زینت
 کردن با غصه برسم لاجرم او بر خیز تمام تنزین نموده از من التماس
 کند من قدرم قائم بانیل آینه کنم و بزنجندان کنیز زنجانی
 غری گشتم تا چند ملک و رعایت مستی لب بزنجندان رساند
 و در روان او که رکن و هم در کنیز بر جهان پیر کند و تو
 چنانچه یوسف از زندان خلاص شد **نظم** جفای بردن ز کار دانی
 نیست **ه** با گر آن جهان به از گزاید **نیت** **ه** بر بنز منزل حقه تر و بر

بر آن مخته بدان ترتیب که فزونی کرد و به در حرم ملک درآمد
 چنانکه کینزاک معلوم کرد که او مشاطه است به شعفی تمام از و
 الهی تر یکن نمود مشاطه گفت **تلم** خدا بقدرت او است چو پیا
 وجه **ب** چو جنت که مشاطه است پیا **اید** و به زنی کینزاک
 مشغول شد در آن بهال **نیل** زمر **ر** ز نندان او مالید
 ملکه را غلام **نیل** خواهم سرار و او را در همه حال حرم مخفی کرد
 به و از حق و غلام **نیل** با خبر به چنانکه از او خدای **نیل**
 نشد به و در وقت مشوره او را منع کردند چنانکه غلام
 ازین حال آگاه شد هر چند که شفقت ملکه **نیل** حال غلام میدید
 از غایت ملک **نیل** که داشت خواست که فزونی زد که کینزاک
 را این حال معلوم شود و رجب **نیل** ملک نزد که مباد چنان
 ز غیب پادشاه رسد از چند معی کردی سخن و رفع نشد

چنانکه بدست معجزات **نیل** خواهم دست در کردن کینزاک
 آورد غلام **نیل** و او را باین سر شاه آمد دید که بغایت است
 کشته و روی در روی کینزاک آورد **نیل** سر سنده و لرزنده کوشه
 و سال **نیل** کرد و نیل از زنج کینزاک کردن گرفت **نیل** نیل بر
 صفی زیبا مکش از بهر حال **نیل** حیف باشد که تو خورشید به نیل
 را آری **نیل** ناگاه شاه چشم باز کرده غلام را دید که دست بر زنج
 کینزاک دراز کرده حمایت او را بر سر آتش غضب نشانند و نایره
 خشمش روزن قبضه دماغ را فرو گرفت با تیغ کشیده قصه غلام
 کرد و در آن حالت بهند آن حال خاکش باو آمد و می سکون و بهر
 بخود راه داد و بهر فوق و تلطف از غلام پرسید که این جرات
 چرا کردی راست بمان آروا **نیل** خواهم فرستاد چنانکه غلام دید
 که کار بجان و تیغ باستخوان رسیده گفت مشاطه **نیل** چنانکه نیل

آینه برزخ محبوب شما کشیده تا قیج در پرده حسن بنوعاید من
 خط نیل از خط محل نقیل نو پاک میکردم تا نیل سیاه در دودمان
 عالمیان کشیده نشود مار اور فراق تو دیدم فراط نباید کرد و بنال
 زار نباید گفت **بیت** آن مهر مملکت که تو دیدم خراب شد
 آن نیل مکرمت که تو دیدم سراب شد در حال عروس را بخوانند
 و در نقیشت این حادثه چه مبلغ نمود خاتون گفت سخن این غدار
 تا بکار قبول مکن که من باز ندیده ام که در غیبت تو فراغ رو کرده است
 با مشال این افعال مشغول بود و یک از ملک مهور و ستور
 داشته ام تا بدین بدگمانی صورت نه بند که من بر کنیزک از
 وجه رشک افترا کرده ام کنون که ملک بعیان مشاهده کرد چه
 حاجت بیان در توفیق این مفسدان تا حفاظت توقف جانر نشمر
 غلام متقی گفت **نظم** کبرم که بفعل حق باز کردی باز چینی

نیز برکان در حقه است **هـ** دل خوشم که بغیبت زهر در حقه مانده تا نشانه
 حاضر نشود این شبهت از میان زایل شود در حال مشاطه را با حقه
 حاضر کردند ملک فرمود تا بشد بد تمام تناول کرد و فی الحال چپ نیل
 سیاه گشت و ببرد غلام از شا در چپ کل شکفت و گفت **بیت**
 نیز که زدی بچشم خویش آمد اندیشه که کرده بد به پشت آمد
 ملک فرمود تا عروس را بعد از تقضیع بسیار دوشید بد شمار از شهر
 شش اخراج کردند و گفت **نظم** از بدکار کرک شکایت باشد
 یاد در دولت از و بغایت باشد ز مهر را با شقام مشغول شود
 بدر که بد خویش کفایت باشد و غلام را بعد از آنکه خلعت
 نقیس و مواجبت شریف ارزانی کرد و حکومت شهر برید و تقوی
 نمود چنانکه آن ملک صبور از فرط اخلاص و حلم و وقار در آن تقص
 و استکشاف فرمود بیکرت آن حق تعالی حق از باطل جدا کرد و نید

سخن بگرفت این حکایت بدان آوردم تا با دشمنان عالم
 معلوم کرد که غره علم دشمن فرو خوردن را نهایت نیست هر که بداند
 خلعت مواظبت نماید بپوشد و مشرب و مسر و با شد حق سبحانه و تعالی
 ملک و سلاطین را نیز بپوشد و مقام را آستین دارد بجای محمد و آل
باب سیم در فطرت شجاعت چنانچه فرج زاده
 استباب ضبط مملکت بر مقتضای احوال است بسخت مساعی
 به استراحت مقالات کل چهره و سخن بپوشد و در افتار مملکت
 از ایشان سوال کرد که شجاعت چه غره دارد کل چهر خدمت کرده
 و گفت دعایم و دین و دولت و قوام ملک و ملت به آثار عدل و احسان
 خداوند مشید باد و در غاب اعدا بر بد بقیه عبودیت و مقید شجاعت
 حصلتی شریف و منور استوده است هر که اثر از شجاعت در دست
 باشد هر آینه وقت تلاقات آفات نفس خود را جانت تواند



و اگر بدلی فرا بخورد راه دهد بکشت اسیر مصواب و نواب
 کرد و شجاعت چنانکه ستوده خلقت محبوب حق است قال رسول
 صلی الله علیه و آله **أَنْتَ الَّذِي حُبِّبَ الشَّجَاعَةَ وَلَوْ عَلَى فُكَيْ حَيْثُ**
 و نیز از استعمال مباشرت او بسر نفع رفع توان کرد چنانکه ان سیر
 چند که بعد از فقر و احتیاج بهره تمام از شجاعت تمام خویش گرفت
 ملک پر رسید چگونه است کل چهر گفت **آورده اند** که در بلاد شام
 مردی چند بر بود و سببها در خدمت ملوک ملازمت نموده و از
 مواظبت اشغال ایشان نموجبی تمام حاصل کرده و مالی بسیار ذخیره
 نهاده پسری شیردل پهل پیکر داشت پس از آنکه او را و شجاعت
 تعلیم داده بود و در علم تیر اندازی و صلح شور کمال یافته بود تمام مال خود
 بدو تفویض کرد و گفت ای پسر با قهر خدمت خلق اقبال ندر ایم
بیت اگر ملازم خاک در کسی باشد **چو گشته اند** ندیم نیست باید

هزار سال نغم کنی بدان نرسد که یک نفس بجزا دست بایرید
پس ازین شیوه تفاد عفوون طریق عاقبت و نیز مارا ازین عمل
استغفار ای کلی حاصل دوسه روز رسوخ اختیار کردن اولست بپرسیدنی
امثال و انقیاد امر پدر لوازم شرع دانست و مال بر کوفته رو بر راه
نهاد و جنبه ببال دریا ر مغرب رسید و پس در پاشتن در سینه
و ماغش با دبان شوق بر کشید و شتر ترتیب داد و بسر از مقام آن
بتاع در آن نهاد و روان شد و گفت **نظم** مرکب ندیده ام که جو غم
سوزنم از اشک عاشقان بودنش جگر ره لب ط **ط** و آنکه ز بهر
صلحت هم آن خویش **ط** از سینه خانه سازد و از دل کند رباط **ط**
چنانکه بکاه سینه بحدت باد بر دقت مراد بر اندک کاه صاعقه باد
منی لفت چرخون آورد و از ارتفاع شرع آن سینه انحر نکند
و افواج امواج مرا کم تا میرا منته و اقمته او در معرض تلف شد

بهاره خود را بسفینه دیگر انداخت از مال آسید منقطع کرد و در
سرور و تمنا مایوس شد و گفت که معلوم شد که بر حسن حال و کثرت
مال اعتماد داشت **نظم** زهی زمانه نا پایدار عید شکن **ط** چو دوست
که با دوستان نبی بایستی **ط** که اعتماد کنند بر مواعید نعت **ط** که همچو
طفل به بخشش و باز بر بایستی **ط** بسر با غم بسر سپرد از آن طرف مردی
چند را خبر شد که پست سفور یا اختیار کرده و سفینه عفت در گرداب
غیرت غرق شد و با دبان شوق بر قلعه و ماغش شرع غم بر کشید
و از اشک خونبار دیده را دریا ساخته ناچار آشفته حال با قدر
بال از عقب سپرد و آن شد تا بسوا حل بحر پیوست ناگاه جامی
از دزدان بدور رسیدند و چهاره را بگرفتند و بر بسته به اسیر بردند
چند رحمت بر محنت و نکت بزرگیت مضاعف شد از پسر وقت
ممنوعه و مال باخته و اسیر گشته با خود گفت بخت بد بین که مرا

هر زمان بسرا بر نوازیست عفویت میکشد و این ناکوت قضا است
 که چنانچه بر کمان ستم متغایب و موافق میرسد **نظم** کس و کف ایام
 چون خار مباد **د** محنت زده و اسیر و بی بار مباد **د** نه روز نه روزگار
 و نه یزد و نعل **د** کافریه چنین حال گرفته مباد **د** آما مردانه و ار صبر
 شکار خود میساخت و یوقضایی خدا رضاء داده از انظر پس در آن
 سفینه بجای از خدمت میکرد از ماکولات ایشان طعم حاصل میکرد
 تا بیک روز در میان بحر گشتی در دور دیدند ملا جان بکرم تجربت و سحاب
 دانستند که سفینه و زده آن است و لاشک قصد انوشه تجار دارند
 از آن خلق بر میدند و بحر حسرت بر ایشان مستولی شد جمله از
 کسرت دم در کشیدند پس چند چرخه اضطراب ایشان مشاهده
 کرد اهل سفینه را استعالت داد و گفت ما معنی از جان من باقی
 خواهد بود نمیکند ارم که بکسر مور فرزند شماست چنانچه و چه بایکی

بتوفیق حی قیوم **نظم** از مرکب حذر کردن و در خطا باشم **د** روزی
 که قضا نبود روزی که قضا باشم **د** روزی که قضا باشم کوشش نکند سودر **د**
 روزی که قضا نبود خود مرکب کی باشم **د** چه اگر مرکب مرا با خبر رسیده بگرختن
 از اینها فایده ندهد کما قال الله تعالی قل لن ینفعکم الفئران ان قرتم من
 التراب او الثقل نجاران از این سخن خوشدل نشدند که گفتند که اگر تو
 شتر این ذردان از ما رفع کنی ما هر یک ربعی مال خود بخواهیم از این داریم
 بلکه ثلث و بر این معنی باتفاق عهد و پیمان بستند پس چند ریاضت
 مردانه و جنگجو و دلیر و بر خواش جو بوع و به علم کمانداران مرغزاد و هوا
 نشاندند که در باخچه کشت که خبری زخم تیر تو ببرد و رفع ایشان نتوان کرد
 آن طایفه بر آهل کشتی حمله کرده و پسر دست بدست زد و جنگ در
 در بهشت و گفت **بیت** آن نه من باشم که روز شکست بنی نبین
د آن منم کانه در میان خاک و خون بنی مرا **د** بر هر نیز که انداخت

یکی را از ایشان می افکند تا دمار از آن مفسدان بفریفتن بچکان بر آورد
و اینک عیبت و کشتی ایشان تمامی دستگیر نمود و در تصرف خود در آورد
مردم سبزه نشاد گشتند و بسی شاد و مدحش می گفتند پس بساحل رسیدند
عمد و فاجای آوردند و ربع مال تسلیم نمودند پس چندی را اضافه انمال
را مضاعف آید و گفت **بیت** کاری که ز ناگاه قدر در بند **د** ا هم او
بکشایدش اگر در بند **د** با خود اندیشید که چند توفیق مدد الهی در دست
رجولیت چندین مال حاصل شود کنون بوطن مالوف باید نهاد
و طمع خام باقی کردن پس آن مال وافر برداشت و متوجه بلاد و سکن
خود گشت چون مشربی چند قطع کرد ناگاه طایفه وزدان بر قافله
ناخست تا بفرس رسیدند پس چندی صلاح بسته بود در محلی ماد پیکر شهاب
منظر بدست داشت روی بهی ربه و سقائله آورد و بهنو کسان
آید از آتش بار دمار از آن کافران بر آورد و چند کافر را کجا کلاک

انداخت و دیگران از هزیمت او چون باد بکمر خیزد و میخوردند
تظم آتی رحمت جو آمد بر دل فولاد پوشش **د** بعضی بعضی جو با بد
در دل خیزد که **د** ای جود نازک و دین چو بزم را بفرمان آن رود و در
سنگی چو در سوراخ مار **د** آخر الامر مهر در دوان خسته و مجروح گرفتار
شد پس چندی خواست که پشت **د** زین از جفت و ایت نشو
حرکات او خالی کند با تیغ آید از قصد آن خاک رگر و کافر
خود را در خاک انداخت و زخم مار خورست و گفت اگر مرا
بجان امان دمی نعمی وافر بر تو ایثار کنم و چند کسیر مفید دارم
برای تو الطاف کنم پس چندی گفت که چون حیات تو برب
بقای جمعی خواهد بود و تو را بجان آمان و ادم زودتر محبوب ساز
حاضر کن کافر تو نوشت تا اسیران را بیاورند بعد از یکدیگر در
بیاورند پس چون نگاه با سیران کرد و دید که دران میان بدر

پس از آنکه پادشاه از این خبر شنید برادرش را فرستاد و از او پرسید که در این
عقل و تدبیر چه بود و بعد از آنکه از کیفیت واقعه بهیچوم حادّه آشکارسف
کرد و در آنوقت بازی چرخ تعجب مانند پدر صورت حال جلد تقریر
پس نیز قصه خود نماید در خدمت پدر عرض نمود بعد از آن بر درویش
بوطن آوردند پس چند بر یکت و بمن رجولیت مال وافر کسب
کرد و پدر را از مشقت اسیر خلاص گردانید و عاقلان عالم را معلوم کرد
که شجره شجاعت نمره فتح و نصرت بار آورد امید که این عمل نموده
و فعل پسندیده جمله مردان را از زانی دارد سخن بد گرفت نیکو آوردی
این حکایت و گفتش مثل حکایت آن شاه زاده است که بوسلیت
شجاعت خون برادر خود باز خواست و پس از نقصان با کمال
دولت و اوج سلطنت رسید تا گفت تقریر کن که گوش من
باشم تا سخن تو را گفت **آوردند** که در بلاد مشرق پادشاه بود

نافذ الحکم و آثارش هرگز غم مخمور اولایج و انوارش هرگز غم مخمور
 همایون اولامع عدلی بکمال داشت و نزل بی جمال کس نیست در ناز
 او بعد **نظم** سر برافروزا قلم معانی **یا** ولایت کبر ملک زنده کافی **یا**
 شکوشت چهر بر گردون رسد **یا** ستمش کوه بر همچون چمانید **یا**
 پسر داشت پسر حد در رسید بود و قدر چنان سر و پر کشیده زمار شد
 در چنین اظهار و انوار شجاعت از بشرد او با هر **نظم** هلال از رنگ
 ابرویش خیمه **یا** که گردون مثل او ما بر نندیده **یا** صوبه فامتی خورشید
 رویی **یا** بهشتی بگزین خمر مور **یا** خم ابرو او محراب جانها **یا** ز یاد دل
 او شیرین وین تابوسته بدر را بکمال او میلی غظیم بود و همواره در
 مکریم و تعظیم او مبالغه فرمود در گوهر شب چراغ که شمع خراج شد
 بود بر در حلقه زرین مرصع کرده در کوشش پیر آویخته تابوسته بکمال
 دو در خوشاب و عارض چهره آفتاب ممتنع میبود هرگاه که اوار بار

کده آندی از قهر طلعت خورشید صورت او جهان روشن گشتی
و ملک از فلک شمع بمذبح او این آید خواندی تبارک الله احسن الحائین
عادام این پسر را موس حیدر بوی و شکار قرصی تمام مینمود بی
دران نواحی مرغزاری خوش دخرم بود و پیشه چون باغ ارم
و هوای چمن روضه خلد برین معطر **نظم** ز خورشید سایه زمین
آبوس **بهم** رسته طار و حس چشم خروس **بهم** اطر افعای و کلر از
چار فصل شب ن فصل بهار از هر گوشه از بساتین خلد نمودار
و هر طرف از میاه بود از فردوس با دکاری ملکه زده یکر و در امان
یا جمعی غلامان دران مرغزار بطلب نخل طواف میکرد ناگاه شیر
سوار چون نهنگ آینه که کرد دندان او چون سان آبدار
آهن گذار و پنجه او چون تیغ زهر آلود مردم شکار با جلد چون
زمانه مرد افکن در شاه افشا و وجود نارین او را بر باد داد

غلامان

غلامان از سرهم بگریختند و خوناب از دیده میرنجشند **نظم** فلک
را تا کمان از زره نکرد **بهم** شکارش نده و فریب نکرد **بهم** میباش
ایمن که این دریای خوا موش **بهم** نکردت آدم خوردن فراموش
بهم چمن خلد برین واقع شد رسید و خود را از تخت بر زمین انداخت
و از آتش اندوه آگ حسرت از دیده میبارید و میگفت **نظم**
چشم غنچه لبش باز نهندیده تمام **بهم** در خاکش آینه مانده دیده تمام **بهم**
چون نرگس ناشکفته کند آتش فلک **بهم** کان غنچه چو گل باز کند
دیده تمام **بهم** نوحه کنان و نوحه زنان باشکرو بر سر پشته نهادن از نوحه
آن شیر که با شیر آموختم او چمن بلنک **بهم** دوران کرک فلک
رو باد بانر عفو بود و خواب خرگوش داده بزم شمشیر و مار از
او بر آرد و شکر آبکش شیر مثال داد اما بهر جانب که شمشیر
جله برد چمن صاعقه سما و مرد داسب را شیب میکرد و چمن قضا

قلعه فروخت کونوال چنبره انار مردم نزدیکی و شجاعت او نشانه
 کرد و در تربیت او جلد بلوغ نموده و ادب و منسوم تعظیم میکرد
 چنبره بحد بلوغ رسید جوانی پهل و بیست شبردان شد **نظم** پس برخیزید
 با پنجه شیر استواری را قلم کردی شمشیر **بیت** پیر از مور بکشت دی که
 بدینزده خلق بر بود ز زره را **بیت** ناشی طایفه دزدان کین آرد و بخت
 پیر از مردم را خفته فرو گرفتند و همه را به یکدیگر بستند شاه زاده در
 کونست خفته بعد کس او را درخت ب ر حال نمر آوردند چنبره بچاره کی
 آهل قلعه شده که چنبره شهاب و یوسوز خفته به نجاعت زد و یکی
 را بگرفت و تیغ و سرب را بر داشت و در بایست آن آورد و همه را
 بفرستید شرفشان خسته و مجروح کرد **بیت** بر سو که او شیخ
 افر است **بیت** دزدان بکر زنده نکند استی **بیت** تا آخر متر است آن را
 بگرفت و دیگر دزدان را زخم زده در بند کشید کونوال چنبره شجاعت

و مبارزت

و مبارزت او میشد هر که در هر چه در خانه داشت بدو نشان کرد و پهلوان
 شکر و امارت چشم بدو داد و بیست و ملائمت و آوازه شجاعت
 او در آن خطه فاش شد و منت شکرنت بعد از مدتی قافله غرم آمد
 داشتند و راهها عظیم و ترسنده و خوفناک بود قطع الطریق داشت
 تعجب در از کرده بود و همه را اسیر کرده بودند شاه زاده برسم بدقت
 با حفظ بجایست اند بردند چنبره بند رسیدند شاه رسید که انون ریا
 آفت بچه استظهار آمدیت و از چندین زو نگاه بمنست چنبره کشید
 نجاران گفتند که چنبره شجاعت جوان تر مبارز که مالد درین راه بدقت
 بوده است که به استیلا مردمی و استغلا شجاعت شکر را انهم عبت
 میکنند و بدانند که مبارزت از خصوم بسیار مدبر هر آره **بیت**
 در جواب بکنز را از شکر فیه و ز چنگ **بیت** فربانی زندان دست و بازو
 تو را پیش بعد **بیت** ملک گفت **بیت** بسو کند خوردن که در شوق است

چه حاجت محک غم بگوید که چیست **درین** حوالی پیشه بر نیت
 هست و شیر مرد افکن در وطن دارد چند شد که از بیم او
 کس بر امن این پیشه نکرده است و نیز مراد زمرت او فوخی
 لازم شده که درخت میوه و لم از باغ حیات برگرفته و دلم چون
 اثمار درین غم آکنده است اگر این جوان دلاور و پهلوان شود
 از کز در کشتن اوسر نماید بر قیقت نذر که کرده ام دو کوه شرب
 چراغ بدو بخشم باز رکان شاه زاده را ازین خبر داد شاه زاده
 گفت بهوفیق الکهر کار منست **بیت** که این روز از آنجه میسر کنم
 دارنده ام نبود **نه** جوشن مانم آید نه شمشیرم بر دین **یا** صلاح
 تمام قصد آن ضیم خنده آشام کرد به اول ملاقات اسب شاه زاده
 از پای انداخت شاه زاده پیاده پیش رفت و مانند فر بر
 زبان جمله بشیر آورد و گفت اگر انجاء مات شوم سمرقند کل نفس

ذایقته الموت پس شیر در شاه زاده آویخت و یکدست شاه زاده
 را تا به بازو در دیان کشید شاه زاده بدست دیگر خنجر ابد از بر کشید
 و پهلوشیر از هم برید و در ساعت شیر پیاده بعد از آن سرش از تن
 جدا کرد و تحفه پیش شاه آورد شاه فرمود تا شیر را آیین بسند و مر
 بعیش مشغول شدند پس شاه زاده بر کنار قالیچه محبت نزد خود نشاند
 تا از سر محبت آن دو کوشواره بدست خود در کوشش او کند و چشم
 ملک بدان کوشش بریده پسر افتاد و او را بشناخت اول کیفیت
 حال باز پرسید چنانچه تمام احوال کما هو حقه عرض دادند شاه دست
 که فرزند دل بند است در حال غره زد و پهلوش در پار او افتاد **نظم**
 خاتم کم کرده سیاهان بیافت **یا** یوسف کم کشته بکنعان رسید **یا** دیده
 رمد دیده فراقش با کمال مطالعه دیباچه کتاب جانش روشن شد
 و دل ستم دیده اشتیاقش از عکس چهره تو افتاب تابان چهره بر نورش

کلشن گشت کو بی نفس بود بر بگو که به بچار شب بجران بپورت یا جام
 زلال کو نبردست لب نشسته باوید فراق افتاد پس را بعد از در
 بر گرفت و زندگانی را از سر گرفت است خراده بیکت شجاعت
 قاتل برادر را قصاص کرد و از زندست آن خوار و فراق خلاص یافت
 و به تخت سلطنت رسید بمن بود گرفت این حکایت بر آن آوردم
 تا عقلای عالم را معلوم کرده که شجاعت اثر عظیم دارد و بوسیلت
 آن بر جمیع مراد اوقات قادر توان شد این در تعالی عموم خلاص را
 خصوصاً سلاطین را از این خصلت محفوظ و بهره مند گردانند و
 با **چهارم در فضیلت سنجی و**
 حضرت شاه فرخ زاد بر عادت معهود و در مصالح اعمال مملکت منابت فرمود
 بعد از امر سلطنت ساعی بخشید گاه و لطف می ورت پر سید که رم
 و شجاعت لازم که ام طایفه باشد و این خصلت شریف بکری لایق

تر بعد کل چهر خدمت کرده و گفت تا منت آفای و مسدیس جهان
 بطایف و ضایع چون ششون بود عشق از ممالک ماند کار بکون
 باد و تا از نه فلک و منت است و منت اعلیم نشان باشد کوس و دست
 روز افزون است از شش جت پنج نوبت زده باد **در سیزدهم** تا هلال از صبح
 طالع میشود **چهارم** هلال است مردم افزون باد جاده سنی است به سزایت
 که هر قدر حسرت آید و و صیله است که عارفان از بید خاصه ملوک که بر آن
 سزاوارترند چه اگر پادشاه دست بزل و ملوک کشا و دندارد ابواب
 مسرت و مروت بر خاص و عام است که داند و بفروردت در مملکت او
 رونق بخاند و نقصان فاحش بدید آید ملوک از دواال ستم و نوازش و
 شرفان باشد سست سنجی و ت بزرگیت ملوک عین قرض از آنکه
 هر که برین نمر منجی شود همواره مکرم و مروج باشد و در هر خاص
 و عام بحسب او مفتون و ششون و سنی و ت مناسبت که پوشنده همه

چهارم است و بخل عیبی است پوشیده همه منرا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله فرموده الْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ فَارِثًا الْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ
الْجَنَّةَ وَلَوْ كَانَ غَابِئًا **بهشت** سخاوت کن که هر کس کو سخر بود
 روان بود که گویم و وزنی بود **هر کس** که این خصلت شعار خود سازد از
 وجود کسی نفع اورا مشاهده افتد چنانکه غلام بازار کان باندک مدتی
 ملکی عظیم بدست آورد بادشاه پرسید چگونه است کل هر گرفت **آورده اند**
 که بازار کافی غلامی کریم الطبع بلند همت داشت و تجارت سود را اختیار
 کرد و غلام را با خود برد و در آن سفینه از هر نوع مردم بودند اما از سبب
 ناهمواری باد و در بحر بسیار ماندند تا طیلم اطعمه و شراب که داشتند رو
 رو بنقصان آورد و آهل کشتی از قوت قوت سخت تنگ آمدند
 و از بازار کان خوردنی بقیه کران می خریدند بازار کان ممنول بود
 اما امساک بغایت داشت **بهشت** که بکار نانش اندر سوره بود

آفتاب **ما** قیامت روز روشن را ندیدی کس بخواب **از جهت**
 غلام هر روز قدر طعام و آب وظیفه کرده بود و باقی را به احتیاط تمام در
 ضبط آورده بود تا بروقت مشیت بقیه تمام نفوذ شد و در ضرر جلیله
 در آن کشتی بود و تمام زاد و نفقه بسبب طول زمان تمام گشته بود و بیمار
 و مسکین عال شده و از غارت و سرور بخت فاقه افتاده و شربت
 نفع از جام مخالفت آیام میچسبید و میگفت **بهشت** آسمان در کشتی عمر کند
 روز در دو کار **وقت** در یاد بانی وقت اندوه لنگر **غلام** چنانکه
 آن مسوره و فاقه او دید بچشم این اشرار که این الله جبراء و محبت الحود
 طبعش مراعات بافتند و قوت دانش و امن گیرش تا نصف
 وظیفه اکل و شرب خود با و ایشا کرد و خود کرسنه بزم پر دیگر و
 دختر گفت از جوان تو بچست راحت مانده است اختیار کرده خواهد از بخل
 اندک غلامی بر سر تو وظیفه کرده است و تو از روز قیامت و کرم انرا بد

بزل میکنی و ذخیره آخرت میسازی لاشک فردایی قیامت خدا
 تعالی کمی را ده مکافات تو باز میدهد که من جاده الحسنة فله عشر
 و اثنان **نظم** خاک را خاک می دهی که تو پاشی **یا** هر یکی را دو صد و هشتاد
یا که نبرد تو خاک با کرم است **یا** آنکه خاک آفرید از و چه گشت **یا**
 اکنون چشم از فرط دردت البتة بدین تحریر میکنی بابر جانب نفس خفته
 بر عجز باید داشت من از عطیت تو بشیر بی آب قانی شدم غلام چشم
 طایر و لرا بدام خال و زلف و مقید دید چشم غنچه بر رو او بخت خندید
 و گفت **نظم** کز من جان طلبی زور و اینی بدهم **یا** بخش جانان نبود
 عیب که جانی بدام **یا** اگر آن غنچه روبرو بشی روز **یا** هر چه دارم
 بچنان تبرکهای بدهم **یا** آرزو آسمان و بهر و سر و بستان سرو
 تا صبح خفته جگر تا خانه دل خراب مرا بلامی بدینا رو کن غمگده
 جانم من وطن کلبه چنانم و ایم جمال با کمال تو بود و تا سیر فراق و لاشک

خونین لوح حاج آبنوس چشم را بشوید صحنه اوراق اطلاق من کارگاه
 خیال و جمال تو خواهد بود **نظم** تا جان دارم بطبع رایت **یا** چشم **یا** مشاق
 جمال جان فراغت **یا** چشم **یا** تو دوست عنایت از سرم باز میکنی **یا** من تا هم عمر
 خاک بایت **یا** چشم **یا** و بعد از آن نموده مدتی مواظبت مینمود تا که روز خواب
 بجای جان سر وقت و قوف یافت آتش غیرت و رسید به کینه پیش
 مشتعل گشت و از سر کینه و بغض تمام آن خاکسار بی توقفی غلام
 در آب انداخت و دل از حیات او بر داشت لطف نامتناهی الهی ظاهر
 و حافظ او گشت **بیست** تا امید از لب کن رمبانش **یا** کرم اکنون
 میان در بایی **یا** ناگاه نخه بدست او افتاد و آن نخه را گرفت و سر
 و دیگر نهاد پس مجد و کار صبح هدایت او را بسا جل انداخت و بدست
 بیرون آمد و خدا بر اسبده شک کرد و بانقرع و زار میگفت **نظم**
 تو با چند آن غنا تملک **یا** و در **یا** ضعیف ترا کی ضایع کند **یا** روز بکنار

ساحل بطریق طعانی میگرفت یکباره غیر از شرب بوزن سستی
یافت سبک آن که را غایب را بر گرفت و در بر آبا و آئنی نهاد و خواب
سفتاده و فن همت از حرکت شنج خود عظیم بپشیمان شد و بسی
تفرج کرد و گفت **مصرع** ای گشته مرا من و پشیمان گشته **چونم** دید
که تفرج فایده ندارد از سر خیال غلام و در گذشت بعد از مدتی چنان
بسیاحل مراد رسیدند پادشاه آن ملک فرمود تا بعضی از استغفار
تجارت و هیچ آورند نگاه نظرش بر عارض منزهش و گفت آن دلبر
افشا و پیکان غمزه اش بر هدف قبول آمد پس دفتر را بوجه شرمی
خطبه کرد و بر اجلاال و احترام تمام بحرم خاص برود و دفتر چون
در اصل بزرگت زاده بود و به فلاکت افشاوه بود تا باز سعادت
تازه روز بر نموده و ملک روز بروز بیدار او خرم و خدا ان پیود
بعد از چندگاه آن دختر حامله شد و پسر برید آمد اما چنانچه بگاه

گزشت

گذشت ملکه اموکل آجل بسراحد و ازین محنت سر از زوال شتغال
کرد و **نظم** بنیاد نیست جهان را به تا خوشتر و خوشی **که** او بود و فاسخت
ست بنیاد است **کلی** بدست که داد است روزگار بگو **که** بعد از
بجفا غار مانس نهاد است **چون** ملک دیگر و ارشی گذشت که دیو
مملکت کند و کلا داد و ذرا در جمع لشکر و رعیت راغب شدند
که غنان اختیار در دست حرم پادشاه بنمیزد نامانی که پسر مانع شود
پس ملک بدان فرار گرفت و رعیت و لشکر طوعا و کرها مطیع
و متقاد او گشته و در قصر برگشت غرت نشست و در خزاین گشت
و جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت و اکابران بلاد و لشکر خلوت
داد و نوازش نمود چنانکه اهل ممالک بیدار او خرم و خوشحال
شدند و بر رعایت رعیت و ضبط مملکت و امور سلطنت مشغول
شدند **نظم** چو پرتو است که اقبال در جهان آگند **چون** غلبه است

که دولت در آسمان افکند **غبار** بویک شماست **پنجم** رفت
که بوز آیین و آمان در شام جان افکند **تا مدتی** مدید کند شت و اوازده
عدل او به اطراف و اکناف رسید روز آن غلام با آن عزیز برسم تجارت
شهر بیکشت و غیره بفرست روز در مجموع که بخاران مبايعت
میکردند حاضرند و خواست که آن عزیز را در معرض مراد بپردازد قضا خواهد
او در آن میان بعد غلام خود را در آن میان بخت یافت و بهوس غیر
طرح نام در پیش گرفت بسبب بیعتی عام در او پیوست و گفت **بیعت**
بنده و چاکر و غلام منی **چهارم** در بعد ازین بدام منی **روز** حکایت
پیش بخاران کرد و گفت سالهاست تا این عذار مکار کز خفته و رنگی
بآب ریخته و آتشی بر من زده و مرا از خاک نشاند و و چشمه با و از پیش
گر خفته و رفته و این قطعه غیر با و بیکر جوهر از پیش من برده غلام انکار
بلوغ در میان آورد که من ترا هرگز ندیده ام و آتش خصومت از چاهن

شعله و و مجادله و محاوره بمرتبه ای رسید که ناچار حاکم که نفاذ امر و مقتضا
عدل میان ایشان فیصل کند مردم گفتند که درین نزدیکی شهر معظم است
وزنی حکم روان عدل کسرت با دشت **بیعت** باطنش واقف غیب
وظایرش خالی از غیب **عدل** او در از قصور و عرض او عار ز عار
سبکت را در بسط او باید نهاد تا دعوی شما با خرابند و خواجه و غلام یکم
ارث و ایشان اعلام حرم آن کعبه و فایستند تا در میان ایشان صفا
دهد چنانچه بدر جاگاه رسیدند و کیفیت حال عرض نمودند ایشان نیز حاضر
گردانیدند چنانچه در مجلس ماکت باشند خواجه آغاز دعوی کرد و ملکه از روی
صحاب نظر کرد و خواجه و غلام ایشان یافت و لیکن با خود گفت که غلام غرق
گشته چگونه خلاص یافت و گفت **بیعت** من ندانم صواب می نیم
یا خود این را بخواب می نیم **از پس** شقی او از داد و گفت **جوان** **بیعت**
چو خواهر که باشد دلت با فروغ **زبان** اکره ان بگرد و فروغ **بیعت** حش

و اختر از احوال این واقعه خود بازگور تا این غیر را از چه حاصل کرده
و این بازگوران کچه وسعت دعوت میکنند بر صدق ترا ازین مضمون را
بی ندم **بیت** راستی بنده کبر خوش میباش که رساننده تو باشم
من پس غلام را ازین سخن دل آرام گرفت و گفت من غلام این
خواجه بودم و بسبب تنگی که با عورتی بکردم در سینه او مرا از بخل و کین
بدریا انداخت فیض فضل ربانی مدد عنایت رحمانی بدرقه نجات
من شد تا از غرقاب خایل بساحل رسیدم و در آن ملک این غیر
یا فتم ملک خوشی خواجه ناکس راطع غیر بدین غدار اغوا میکند تا بزرگ و تن
و بزرگ من بستاند بازگوران افغان بر آورد که دروغ میگوید و بخیله و پس
چشمه ابلیس میخواهد که مال مرا با چال کند بر صدق این معنی دورا کواهی
باید ملک گفت کواهی غیر او دل پیدا زنت آن دختر که در سینه باشما
رفیق بود منم سخاوت و احسان او دیدم و بخل و امساک و فراتو

مشاهده کردم امروز روز یادداشت و هنگام مکافات پس فرمود تا
خواجه را به عوض غلام در بگرداند و گفت من کم یکتن سخاوت و لا
حیاء فی الموت اولی **بیت** مرگش از زنده کافی او بیشتر که کشتن
از وجود فرم نیست پس غلام من را بدولت سراسر اخص برود و محرم راز
خود گردانید و کلید جهنم را بدو فایز بدو تسلیم کرد و گفت که بر جلیک
و مال و لشکر من حاکم **بیت** هر چه میخواهستان و هر که میخواهید
هر که میخواهید بران و هر که میخواهید بخوان و خلافت در خانه بدو مورث
بیت مرد می کن که مرد می کنان مرد از او را کنند بنده این غلام را
ببین سنی و کرم تخت دولت و سراسر عزت بدست آمد و پی سوز یادست
حکم و فرمان را ندن بر گرفت و آن خواجه بواسطه خسارت و بخل از مال
بر سرش و جان و در باخت سمن بود گفت غریب آورد در این حکایت غرا
و این مثل زیبا هم بدان نوع حکایت خواجه بزرگوار است ملک بر سعید

چگونه است سمن بوی کف و قیتمه چهره خداوند در جنبه طلسم خوشید
 فلک عالی با دو بیت مدتش چنانسیم مباح جهان بجای **اول بیت**
 که یکی از وزیرای ملوک عجم قصد حج کرده بود و امتثال فرمان و التماس
 التماس حج البیت من استطاع الیه یبیکل را خواست پس دو
 بعد از آنکه منازل و مراحل قطع کرده بود و بمقاصد و مقصود رسیده و چهل
 کعبه معظمه بید و نشتر ایستاده و طواف بجا آورد بوقت مراجعت
 مراجعت در راه منقطع شد و تمام اموال و اسبابش در موضع تلف
 افتاد و چهاره و عاقر و متحیر و متأسف بفرقت بسیار خود را بشهر بعد
 انداخت و بهر مسکت و عجز و زکار میکند را نیده و شکر خدا میکرد از
 قضا و قدر بد و کانی بزرگوار میکند است جو انور و بد شقی القه و و صبح
 آنکه که سر و چین ظرافت و نیکو کوفه باغ لطافت عارض چهره ماه منور
 و سپهرانش خطر معین **نظم** آن بختی است که پیر این برکت سمن است

پایه برکت

پایانه برکت سمن و در نیرینه مشک خن است **یا** یا خضر از غایب پرست
 قمر در بره است **یا** یا خضر سبیل بر کنه کل و یا سمن است **یا** آثار
 استانیست و مردی و انوار مرئیست و نیز یکی از بشیره او متنبه
 میکرد و وزیر کجاف روز محتاج بود اما در فقر و فاقه تکلف می
 نماید و در عرض حاجت جفا مانع میشد بر در دکان بزرگ خود موشش
 بخت و بتفکر مشغول شد پس بزرگوار از عالم فرات و بهرینه خود
 افتاد بزرگی و شوکت و فخر یکی در جاکت او میدید و است که آن
 مراتب غرت بذر است افتاده است و شرف نقیض از کشف
 منع میکرد **بیت** بداند هر که او آگاه باشد که او را به راه رسیده
یا یا خضر کوفت ای پسر آفتاب در حق او واجب و از روزی است
 و مکرست شریک مروت و سخاوت بجا آرمال و نیا فانی است و
 بقدره باقی بشود و نفع این خدایه نور دنیا است هر دو سبک آید

بكم بنور الفتور والذائق والستحاضات بين مكارم الاخلاق
 والصدقات ينفع يوم التلاق دست در صندوق کرده مبلغ بگذرد
 پشاه مستقال ز سرخ بیرون آورد و بدو داد و گفت حالی این
 محقر بر دار دور وجه خود تصرف کن اگر چه لایق حضرت خداوند نیست
 اما بزرگان گفته اند **بیت** پای ملخ نزد سلمان بردن عیب است
 ولیکن هنرات از امور **جبهه** وزیر آن ز را قبض کرده در حال بزاز
 رسید و از پسر ز خواست پسر گفت چنانچه تو نعمتی دار و این
 برهنه برده نیمه دینم و اگر بخور آن نعمت را بمسحق صرف کردم و
 بخت تو آخرت را ذخیره کردم **بیت** تو نام نیک طلبی
 را چه نفع بود که این باند و انرا بسی بقاء نبود **بیت** ز و درم
 چونانند بخیر و نیکی گوش **بیت** بزرگان از غایت امساکی است
 یکسوزند و بنمود تا بیکت یا تشنه نهاده و دست پسر را بدین

سپید

بیکت و انی کرد و بیک کتاب خویش را بدی مرهم نهاد و وزیر از دیدن
 این حال خسته بگشت و خواست که آن ز را باز پس دهد پسر ان
 همه الم سوز ایشانت کرد که ز را باز ده و خج کن پس وزیر ز بر داشت
 و نفقه راه کرد و بمقدور دست خود باز گشت بعد از چند سال دیگر باز
 کان بیل با پسر و خوش گنج را و او را با مایه تمام به تجارت فرستاد و نگاه
 زبانه پیوفا و دودنا مساعده در تبدیل حال و تعالی امور زکی بر آید
 و مال او را و زوان بناراج بر عود پسر سکین ز پیش کلاه سرور به بیکاه
 مذلت و عنافنا و و بغافه گرفتار شد با خود گفت که بشر نال البخیل
 بخاریت او و آریست اکنون مذلت و فقر و در محنت بر آید و نوید و نیکو
 بکم و بنی من الخوف والجوع ونقص من الاموال والافس و
 اکثر ارب و بشیر القاتلین بکون انشیم و بهر گیم **بیت** کرا ز دنیا
 در هر هنر دست در دست **بیت** قناعت را سعادت باد کان است

خالدیا بمصلحت آن لایقتر که دست در رفتی از هم که وجهی از آن
ناجیست که هم از قضا بدان شهر آمد که وزیر را بجا بود و بدست بی پشت
وین شغل خطی خوش داشت بکدر که سواد مرادش چشم خود بان
ول آویز و بیاض کاغذش چون ضایح طالع و حسن و چهره و لبران طرب
انگیز **نظم** ای کلمات تو بر عروس کاغذ **صد عقد** در تاب بسته
دست و تلمت کلاه **خور** در کردن افتاب بسته **مدتی** در آن
شهر کنیت میکرد و از آنجوت آن وجه کفاف میساخت روزی شغلی
یک کار ضروری رفته بدو داد و گفت نقش تو قیام بر این ثبت کن که مان
بر طر این نقش کنم که از خط تو خط بر دارم آن جوان زرد و عروت
منع او جایز نشد و بروفق از ادب او آن توفیق بهوت و بدو
داد و از سر کار قائل آن مجمل در زیر آن توفیق بر اثر نوشت بر
صاحب جمع هزار و نبار و بمطالبه مشغول شد فراج کند و در محفل دیوان

مرآجه کرد و در چنین دیوان رسیده اند که مملتی خوانند چشم خط ملا خط
کردند و بدیدند که خط دیوان نیست تخص نمودند گفتند که خط فرد است
بنوعی مجمل را گرفتند و از گیرنده آن سوال کردند گفت این خط ملان
نست بخت وزیر فرمود تا کاتب را حاضر کردند بعد از اقرار و اعتراف
به دست بریدن مثال داد و چشم جلا و دستش گرفت که قطع کند نظر وزیر
بر آن داغ افتاد و او را بشناخت بر جبت و بجان و دل در کنارش گرفت
سطح و از آب دو دیده در کنارش گرفت **به اعزاز** و اجلال آنچه تا فر
و احترام او مملود و با خودش در منصب وزارت و سنده خدمت بنشیند
و آن ملون نیز بر اجنس فرمود پس وزیر جمیع ارکان دولت و ایالت
حضرت پادشاه را طلب نمود و چشم حاضر شدند و مجلس آراستند وزیر
رو در محضر کرد و گفت که این جوان سخت و مبدول و کرم و عفت
که در سخاوت و سخاوت و کرم با سخاوت برابر دارد و در کمیت

و جو با بچم سر در حق من بوقت مکت و احتیاج ضیق عظیم
 و احسان مبدول داشته است و بسبب کرم و مدد شفقت او
 به تخت وزارت رسیدم اکنون وقت مجازات و هنگام مکافات
 که گفته اند **بیت** کسی کو بر تو دار حق آبی **یا** فراموش کن در هیچ
 بابی **یا** دختر خود را با چهار ملوکانه و نجل بدوداد و ملک و مال منصب
 بدو سپرد پس باز رکان بوسیلت یک عطیت باقی عمر در عیش
 افتاد و بر سر دولت و رفاهیت رسید و از شدت و ذل غاف
 خلاص یافت سخن بگو گفت این حکایت بدان آوردم تا عقلای
 عالم را معلوم گردد که احسان مردمی در هیچ جاضایع و محمل غیباید و
 بر آید و دلیل ثوابت و و جهانی شود و بار **سبحان** عا **خلق** خصوصاً
 سلطانین را بدین خصصت ستوده منجلی گرداناد بحق محمد و آل اصحابین
بسم الله الرحمن الرحیم **پنج در بندت خدا**

چند

چون شاه فرخ زاد بر پنج و رار صایب تمام مروتات ملوک انبیا
 فرمود بخلو نگاه خاص فرامید و از صلاوت ملاقات کل چهر و سخن بوی
 طبع را خوش و طربناک کرد و رانهای مکالمه پرسید که از رشک و حسد
 چه نوع فساد تو که کند و شر و فساد چه نوع باشد کل چهر خدمت کرد و
 خورشید دولت خداوند که از برج پادشاهی طالعست از و صفت زلال
 مقنون باد و حوالی مملکتش از مد اطف اعدای نامون **بیت** تا چهار
 بنا بود ممکن **یا** قدر و جاه تو باد در شرقی **یا** خد که در دای نیک را زینا
 دارد و حسنات را میجو رد چنانچه دانش میزیم را حکا قال النبی صلی الله
 علیه و آله الحسنات یا کل الحسنات كما یا کل النار الطیب و حاسد
 گشته از سوز و رشک فزبل و تحقیر بود و در و جهان خایف
 و مخدول و خاسر و مجهول و مرکز حاسد مقصود نرسد و مقصود حاصل
 نشود و سود نه بند و حکما گفته اند که **الحسود بلا مقصود و الخاسر**

لا يَسْتَوُونَ وَحَضَرَتْ أَمِيرَةُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ عَمْرُوهُ دَكَ الْخَسْفُ وَالْأَمْعُودُ
تَقْدِيم است مرد و حوض و چشم آلود بر کسی کو نکو و هیچ گناه **نعمت** خلق
 و بد نتوانند **از آنجمله** باشد از امتناع آنکه هر که در فسق غیر صلیقی اندیش
 خود را در خشک خدا اندازد و از آن صیقله او را معیوب است و عقوبات
 واقع شود چنانکه آنروز پس شاه با و خمر زر کر ملک برسد که چگونه است
 کل چیز خدمت کرده و گفت **آورد و اندر** که زر کر در جوار پاوش و مکن
 داشت در خانه او و خمر مهر هر بر یک بعد که از نور طلعتش ماه مایه فضا
 بر و میگرفت و خمر را در ارجان شش رشته بعد و قندیش هزار دل قند
 کرده و عذایش بر سپهر حسن هرگاه زود موبش با آنکه از دراز بر سر
 آمده و فخر و غلظ چشم عشاق گشته و از در پایش پریشان افتاد و
تَقْدِيم شب افروزی جوهر متاب جوانی **سجده** بر جواب زنده
 و در شکر چهره عقیق آب داده **و** در کسو چشم که ندانم داده **شاه**

پادشاه را بروی نظر افتاد و بجهول احداث و عدم مساوات انصاف
 نکرد باز کرد و صلی کرد و خمر را با جاده و غرت تمام بنزمت کاد خاص آورد
 چنانکه انیس و مجلس و شد و از روی طیب او استنشاق فرمود
 و لطافت حرکات موزون و ظرافت و بیست او میدید از خط
 زلف بنان مفتون میشد و بر محالست او نشین زیاده میکرد و
 بیگفت **بیت** منم با تو چنانم این لک را بمنیر **کادر** غلظم که منم تو ام
 تو منیر **خاتمه** منم صلیک از خمر زر کر دل آلوده اش ساخت و خط
 به صابرت دم دادن و بخت دم دادن و اکثرت زحمت کردن نایب
 نمیدید با فخر گفت که بیدر بد ساخت و حال و خمر زر کر با بقضای معویب
 کردن بهتر که بخت نقص خلقت و بخت صورت ملک را در غلظت کم
 که پرده دار ملک پیش خود خواند و گفت تو در خاص خدم
 و قدام اتباع مایی و بپوسته بنظر افتد ملو و مجذب کرد

و منافع محفوظ بوده و سابق حقوق خدمات ترانز در ماحلی عظمت
که نعمت ما را فراموش شده است **مجمع** ملاحظاتی خدمت تو یادت آید
یا در شب حاضر بودم که دختر زکر در خدمت ملک نزدایی دم کرد و از بیاض
دست تو بیج باقی گذارست و گفت ما را برده دار بر بر زمین می باید
بصورت و سیرت آراسته چه طایفه برده داران ملک اگر آن ملایک
بی برده باشد مردم گویند **مجمع** کارخانه بکده خدای ماند که جنر **یا** اصل همه در
وز دولت پر است که تا غیر نسبت به این عمل بد بیکر تفویض با یکدیگر
ملک سخن او سمع قبول جبار داد متفکری باشم که مبادا مارا از نیک
خدمتی نومحروم سازد برده دار غنا کند و آشفته گشت ملک گفت غم
نباید خوردن که سخن دختر زکر نزد دست و چندان قدر دارد که مفتون
اولت اگر دست دهد و کسور چینه کند مرید او را قطع کنم بغین
که عشق ملک دور در ناخیر نهند و سخن او را اثر نماند ما را در فراق تو

خبر بیاورد

خبر بیاورد که برده دار گفت فرمودند آن گفته اند در دفع شتر سبیل
جان مسامحت باید نمود خاصه چنانکه منضم جانب کند و بهر مقدمه
و مصالح نفس باشد و در تعلقین باید که نماند و در بکار آوریم باشد که غنای
دست مراد ما بدامن این آید و در بد چینه صیاح اقبال طره پرست بی از
چهره خاتون مراد بر اند ملک از خزینه تخت نذر چند بدو ایند که و منوی
تبر بدو داد و گفت چینه ملک در شهرستان با آنجا دور و لغز بسیر است
خفته بنشیند بجای از پس تخت به آبی و آن طره مشکین او با آن
مقراض بر پشت به این سبب ملک او را از نظر به بند از دو تو این
و ما ساکن شویم برده دار چینه از پیش ملک در آید از قصد بکلی است
که در آنجا شب بماند چینه فراموش قضا بدست زبان بس طره رفت روز
در نور در آید و نوشتن ملک طبع از بخار آسمان به نقطه زمین کوب
بیاد است و چهار باشنگ رنگ شب را بکشد و نه جهان کسوت

عیالین لشکرا کرد ملک به شهبان خرامید **چشم** و قهر ز کمر از خانه
پرنیاده بود ملک را پیش خود خواند و گفت **بخت** آتم چه بدست
اینرا بوسم **بعد** از محبت اردو بشکر خواب بیاسودند و بپرده دار
ازین کار بیخبرشیکری کرده بدان مرتبت که تفریر رفتن بود آن ناخفا
بی احتیاط از پس تخت شاه در آمد دید که زلف ملک گسسته گردن ملک
شده مفرض را ندانست که ریش ملکست با خود گفت خطا کردم گستا
بی مراد بپرستن هیچ است و گریه مفرض را ندانید و گریه را بپرید
و بسرعت باز گشت و از کثرت خوف کفش فراموش کرد و چنان
بخت رسید خواست که از بی کفش رود از ترس مجال نداشت باز
پیش **کلاه** بگوشه نقیب صبح از افق خاور بدرخشید و خادمان اقبال
از حرم حجه شرم در میدان لاجورد در **خواب** میزدند پناه طلب از
او منتهزم شدند و خان لار روشن روی روز پیر از چاهت جشید

خوشید که سینه سیاه شب را در مستح **شبح** **منته** **المنار** قربان کرد و
وار و روم صبح جوشن فرا میخ کواکب را از سر زنگی شب در شید ملک پدا
شد چنانکه مشاهده حال خود کرد و با خود گفت **بیت** هر که پیش کند عدا
خلف **از** همه چهره جدا باشد **اکنون** **مواب** آنست که این خطا
را عذر آورم و جرم آیین تقصیر در کردن و خیر نعم در زمان نوحه و زیاده
آغاز کرده و گفت یک مرتب که ملک با ملتفت شد آن بی انصاف
از ما انتقام کشید از آن نضرع ملک پیدا شد از نقص حال خود و ملک
بر آشفت و بر پشت نکشت چنانکه نظر شاه به کفش پرده دار افتاد و گفت
شبه نیست که این جرأت از صاحب کفش صادر شده بی توفقی پرده
دار را حاضر کردند و مقدمه سیات و عقوبت کردن پرده دار **نظر**
چنانکه تاب جفا و عقوبت و رحمت نداشت اعتراف کرد و گفت
پادشاه این خطا از من صادر شد اما بچشم خاتون کرده ام ملک بدین

عذر اندکی فرو داشت و گفت نشانه این نیاوگشت و خضر زگر بوده اما
 بر ذات ملکه سپرد و غلط واقع شده ملک فرمود تا هر دو دست او
 قطع کردند و ملکه را بعد از آن با نواجع شده اید و عقوبات آداب فرمود
 و از مشهور اخراج کرد **نظم** اگر بد کنی با کسی خود بد کن نه چشم زمانه
 بخواب اندر است **بدر** یوزار ناقر چشم نیرن منور **بدر** نیرن ان افراسیاب
 اندر است **سمن** بوی گفت مناسب آورد در این حکایت بدین طرز
 و سیاحت آن وزیر است که بواسطه صد جان در باخت پادشاه
 فرمود چگونه است سمن بوی گفت ایام پادشاه خداوند که غره جبین
 سعادت است به نیت متواضع معذرت موقوف باد **بیت** برسم
 بنده سلطان انجم همیشه در رکاب دولت باد **آورد** **اند**
 که در شهر غزنین جوان صاحب منور بود در فنون علم بی قرینه و بقیه
 خیال ستوده فصاحتی و افر و لطافتی بحد در همه لفظش هزار نکته

منور در فنون و بر هر نکته هزاره دل مجنون مفتون عبارتی چنین نطق
 و لبران مهر انگیز و فصاحتی چشم کلام عاشقان طرب انگیز **نظم** که سخن
 گفتی کهر میر بجی **بدر** و بر بخت بدیشگر میر بجی **بدر** و چشم فضايل بن
 جوان خوب فضايل شنید بصحبت او رفت کرد جوان به عظیم غم شد
 خویش آورد و مقام قربت و محل حریمت از زانی داشت چنانکه بعد
 از مقربان خاص ملک نزدیک قبول و جاه ممتاز گشت و بر خواص او
 بر رفعت و منزلت تقدم و شرف نمود و وزیر جهان علو قدر و ارتفاع
 درجه ندیم دید و مزید مکانت و جاه و کثرت التفات پادشاه در
 حق او مشاهده کرد و یکی وجودش مستقل سوزش حدیث شد و رنگ
 و عفت و صد بد و سنوکی گشت با خود گفت این ندیم به نظر جوان گشت
 بیک ملوکست و عز و شرف و مراتب و مناجات با هم گشت
 که فرق قربت او خلق ندیده و مکرر باید اندیشید که سبب این تمام گشت

تقصیر و تجسس میخورد و این فرصت را که متضمن مصالح امور ماست و پس
پس فرصت خلوت نگاه داشت چنانچه ندیم غایب بود ملکا
گفت اگر چه این ندیم عظیم الشانست و در فضل و هنر بکمال مبین
بسیب نواخت نخونی و تکرر بد و غالب گشته و بکمال است این آیه
که این الانسلمان لیطغی ان شاء الله استغنی از جاده عبودیت عدول
کرده است و غایت حق خیال محال بسته میخواهد که بوسطیت تربت
پادشاه در حکم و شمت را ابر کن ملک گفت از کجا میگوید و ز کجاست
باین بجزمت طاقی و باقی از سر سفاهت و حماقت در روز کلام میگردد
که ملوک زمانه از هر آن نباشد که در ضمیر آورند گفت ملک باین
و صلیبی کند و قصر را با نوا و شرع در جلاله حکم من در آرد و وزیر برین
بهره پیر ملک را بر ندیم خشنماکت گردانید و هم در زمان بوشاق ندیم
رفت و چنان نمود که مرا حرم پادشاه نبرد و نوفر ستاده و در آن رفته

بنوعی نامحاط از جهت او کفایت کرده شود چنانچه سخن تو بنزدیک
ملک میسر است بدانکه دفتر ملک در حد بلوغ رسیده و وقت منتهی
و نیز و بخت و ملک در چنانچه او تغافل میکند اگر در خواهر او را با همسر
عقد بند و توقع منت باشد چرا که سلاطین را و کان خواستار او کرده
اند البته البته امروز که بخدمت پادشاه برسی درین ماده تغافل جانیر
نباید داشت که انتظار استماع جواب بغایت است بدین زرق و دمدم
ندیم را در غرقاب خدیو بکنند تا از سر غفلت در ساعت بخت
ملک در آمد و بوجه شغفت در باب حساب تزویج کار و قصر امر کردند
گرفت و گفت که ملک الحمد لله که از کافه ملوک بدین روزگار مصلحت
تلاوت و بدارشاد بصورت کس احتیاج ندارد و لیکن منسوب به چشم
که از مستوران حرم و حجرات خاص غافلست و ملکه را که سر و قاشش
بر جو بهار حسن قامت کشیده است و نمره جالش در بستان به کمال رسیده

با هم سر از دواج غیور ما بید چه خدای تعالی غرضش می فرماید و
 خلقناکم از واجبات چنانکه این فضول استماع کرد بر صدق مقامات
 وزیر بختش گشت و از نخوت و جبارت او لختی بچسبید با خفوت
 که این تا سپاس بجزمت رساند در همه خمول با وج قبول رسانیدم
 یعنی و طغیان او را به این اندیشه ناستوده تخریب کرد تا بهوس
 قربت ما در ویش جای گیر آمد و ماغ فاسد او را ازین فضیلت
 فضول فزید رویی هلاک پاک نشود قدری از هر هلاکتی بپایست
 خاص خود مخروج کرد بدستور مرسوم بدست شربت دارد او و فرزند
 ندیم فرستاد چنانکه شربت دارد بکسب فرمان شربت بخانه ندیم میرد
 از قضا و وزیر اراحم بوقاق میرفت در راه شربت دارد و دید برسد
 که این شربت کجا میرد جواب داد که ملک پیش ندیم فرستاده وزیر
 از حرارت جام عطش غالب شده بود **نظم** تشنه سوخته در چشم

جوان چه رسد تو بیند اگر که از پهل دمان اندیشد **نظم** ملک کمر بسته در
 سوره خالی بر میان **نظم** عقل باور نکند کز رمضان اندیشد **نظم** گفت
 این شربت بمن ده که ضوغم غالبست و شربتی دیگر از شربت خانه
 بکسب ندیم ترتیب کن و پیرانه شربت دار قدح پیش داشت
 و وزیر از سر شوق تمام در کشید در حال از مرکب زندگانی پیاده شد
 فزید هلاک وزیر بکسب رسانیدند تعجب کرد و گفت موجب هلاک
 او چه بود گفتند بفرست تمام از تمام سر خانه برفت شربت دار ملک
 در راه شربتی به او داده مد بوشش کشید ملک درین حادثه مایل کرد
 و گفت ای شاه این ناک سبب ندیم بود و بر حیات بدقت و تدبیر
 آمد بیکان این حالت از سر خالی نیست در حال ندیم را حاضر فرمود
 و گفت تا تو به ترتیب قربت شرف نموده هرگز بی تحمل و تحمل
 ازین سخن نگفته بود روی روزگله از سر جبارت و جرات در معنی

بمزاج مستوران ما ادا کردی موجب آن چه بود ندیم مروت حال
باز نمونها از سر حقیقت که وزیر از زبان حرم ملک گفته بود خبر داد و گفت
بنده را چه مجال باشد که حال این نوع سخن از جانب خود عرض نمایم
ملک دانست که این تدویر وزیر بود و گفت **نظم** عادت
را بر وزیر کار سپار **که** زندروز کار او را حد **که** هیچ دشمن بدشمنی
نکند **که** کند مرد با حد **که** وزیر در حق تو خیانت اندیشید
و تدویر خود را در و بط غیض و سخط ما انداخت ما از غایت غضب
بشریت مزوج بر هر قصد کردیم که تو هلاک شود وزیر برسد مگر
و غدر خود گشته شد کما قال امیر المؤمنین علی علیه السلام کف للحمود
حد و حسن بوعرفت این حکایت بران آوردیم تا عاقلان عالم
را در معاینی این احوال تا مملکت افتد و از حد و مکر مجتنب گردند
از ذکر یا بنی محمد علیه السلام که خداوند تعالی میفرماید که عادت دشمن نیست

منت که افریده کارم ایندو قالی جمهور خلافتی خصوصاً ملوک از فضل
این خصال ناستوده معصوم و محروس باد بحکمت محمد و آنکه اجماع است
ششم در فضیلت سیاست
چون شاه فرخ زاده از بارگاه حکومت غم خلوت خاص کرد تا از طلب
مکالمه کل چهره دشمن بوی تمنع کرده در انتشار محاوره پرسید چه خلعت
است که در حفظ ممالک ملوک بدان توسل کنند و باستعمال آن جباران
مقرر را مطیع گردانند و کل چهر خدمت کرد و گفت که منشور ربع مسکون
که باسم و رسم خداوند عالم از دیوان قضا و دارالملک قدر صادر است
بنایح و خلوه و مملد باد ملوک و سلاطین را ضبط ممالک و امن ملک
و زجر متعبدان و مفسدان جز با قاست حد و دانشر سیاست میر نشود
و از انجمنه خلق جهان متنوعند و اخلاق ایشان مختلف بعضی الواف
عظوفند و بعضی طبایع سباع دارند ایشانرا با هم الفت دادن در حلقه

فرمان و رفته طاعت آوردن و شوال بهشت که پادشاه عطف و رفق
بشتر طالبان و مفسدان و دیگر گردن و فساد و در ملک تو که کند ناچار است
و هر اسس ملک در دل ایشان ممکن نشود کردن را با نفعی و امر نرم
ندارند و سر بجاقت و مکر و بدارند **تظم** همیشه بنرمین اندر مده **ه**
بموضع در آور به ابر و کمر **ه** بنرم چه حاصل نکرد و مراد **ه** در شتی زهر
در آن حال بد **ه** تا تیغ بیدرین سلطان از غلاف جدا نشود و سر
کشتن یعنی و غنای در از و قاب جدا نکرد و تا برقی بر و قی شمشیر
ستوت او نهند و دیده شوی و دیگران آهلی فدا نکرد چه قواعد
دین و دنیا پی تیغ بزمینا بد و نظام امور عالم خبر به بیت و طوط
میسر نشود و اگر نه پارسید سیاست شان دست تغلب ایشان
بسته داشت و از برای غنای و فساد و بر اهل زمانه کشت و کشتی
انرا که تیغ سازد و سر به سر بزمین و آنرا که رفق باید بخشود

مقصود حاصل نیاید پادشاهان را چنانکه عدل زبور از سیاست
پادشاهان سیاست بنرم بهر اید و شکرت و لیکن سیاست بر پنج نبات و کون
باید فرمود و در عقوبت و تغییر بر معیال مثال توان داد و در کاخین و
بهرم آنچه شرط نفس باشد و ریع نباید داشت تا بی کنای بسوگشته نشود
چنانکه آن جوهری بکنای دیگر کس بدام افتاده بودند و فرمود چگونه
است گفت **آورد هانکه** در شهر بصره جمعی باطل پیشگان نابکار بودند
و دختر باز بوری تمام از حرم پادشاه بفرستند و بی نام میروند و بعد از
آنکه مقاصد ایشان حاصل شد به هلاک او می نمودند و آن زیور را پسند
مسماوات قسمت کردند و در آن میان در بود که هیچ جوهر رضایان در
وانه ندید و بعد از هر قیمتی و چه قسمت آن سر بر نمی شده آن مقصد انرا
مقدمی بود و خبر عیار نام ازین عیار از کما بهر سیر انداختن بدکشی از دهم
بشیر کام نرو از خیال شب روبرو از رخساره بر روزینی چهره با دنیای

فروشد و بشکاف هر در جبهه آفتاب در جبهه **پشت** کاهی
که پرستان جبل دست بسودی **خ**ال از رخ زنگی شب نیره بودی
کفت مواب آنست که فلان جوهری را اغوا کنیم تا این در را بخت
تمام در پنج آورده ام از مال محظوظ کردیم و هم کنه بجانب او نقل غلام
پس جوهر بخانه طلب کردند و چنان نمودند که ما و ازمان بتیمم در
بر عرض کردند فخر عیار گفت این در از پدر بجا میراث رسیده بحس
سیرت و فرط امانت تو چنان توقع داریم که این در را بشکنی و بجا
قسمت کنی جوهر سپید آنست که اینها ابله چندند صلاح در آن دید که
بانگ جز از ایشان بستاند گفت اگر برادران شکستن در مکرر
اگر رخصت بخت بختی تمام از بهر شما بنوشتم تا من آن بر خود نفقه
کنید و از جدال خلاص بایستد فخر عیار گفت که جوهر موروشت در خانه
موجب مزید برکات باشد فی الجمله جوهر را در ص غالب شده بوقایف

در را خرید نمود جوهر خام طبع در حال پادشاه عرض نموده بود حاصل کند
چون چشم پادشاه بدو افتاد جوهر را بگرفت و گفت ای غدار دختر با چشم
گرد جوهر را بر سر کتف خود نه بچرخد عجز و صبر کند باند و گفت این مال منحل
به جلد و هم قصه دختر جبرست که من ازین حال بخرم بخت بدیده که مراد و تاج
در این بخت **پشت** که لقمه مثل فخر شد که **ت**اریک و **ب**رد هم بخت **ب**ن **ک**فت **د**ین
زودی دختر از حرات خاص مانده اند و زیور مرتفع با او عمر است ای **د**ان
جلالت جوهر بر عیاره زنهار خواست که من این **د**ان جوهر میراث رسیدن ضربیم
تا نفع کنیز و آرام بدیم بجای رت چنین خسارت توقع ندانم خانه بیایم
نشانه کرده ام اگر ملک به آوردن ایشان فرمان دهد در کف این صبر هم
زاده توقی نرود و بعد از ظهر من از **ب**س ملک بمن شود ملک فرمان
بپذیر منک بطلب کنه طایفه رفتند فخر عیار بمیان آمد و دانست
که در هلاک شده با خود سینه روی و انگشت قرار داد و گفت

ز قوس

بسم الله الرحمن الرحيم من مکر نمودم و انکار کنم و زنا کنم کسی نداند این کار کنم
 چنانچه فرمود عیسی علیه السلام که هر که در دنیا بگوید که او در عین
 فروخته است و عیسی را بخار در آید و سوگند مغلفه یاد کند که ازین کار خبر ندارم
 و این در وقت **بیت** بر من بدفع بسته این تحت زنت **بیت** بنام
 اگر دروغ گویم زنت **بیت** ملک چنانچه تضرع جوهر و انکار فرمود عیسی علیه السلام
 حیران باشد و گفت بی وضع به نیت علی الاطلاق حکمش یاد کند و بگوید
 گفت که ضمیر این را از رمل عقل بر خفته فکر معلوم غریزان که هر طریقی
 است که این جمله را محسوس کرد انیم باشد که سبب سودا و زندان چنانچه
 روشن شود فرمود تا در دود محسوس کردند از وزیر بر رسید که چه می بینی
 در کار این طراران که هیچ وجه متوجه نشوند و بجان این حادثه ازینان
 بیرون نیت عقد این مهم فرجه است از تان عقل تو گفت ده
 نتوان کرد و تو در محال بیان این رموز بصایح علم مفصل و محمل باید دید

و در نحو این عقد شبی حرف باید کرد بنحوی که متعاج این باب حاصل شود و نیز
 از آنجا که در صاحب و انکار عقد کفار او بگوید گفت که مصلحت نیست که فردا
 مصلحتی حاصل بزم تا من به بدایه عقلی بگر ازین دو قسم قضیت کهیم اکنون
 باید فرمود تا آن در با بعضی و برای دیگر بوناق بنده آورند تا من بکیر کنم
 باشد که بنود است نشاء معلوم شود وزیر را با جوهر است بقدر مودت
 بعد در خلوت پیش خواند و فرمود که میدانم که این عمل از تو در وجه
 نیامده فردا در دانهار و بیکر بر تو عرض خوانند کند چنانچه ملک بنون است
 کند که در خوابش بر در زنهان نامان در بر ندارد و بیکر بعضی آن
 بر کبر چنانچه بیکر روز زاع شده رنگ شب از آتشبان جهان برید و بپخته
 سودا همانرا در زیر جناح خود بگست سفیده روز از زده آفتاب
 بداند و سیبغ زرین جناح خوانند و انهار ازین معلق کواکب بر
 چیدن گرفت عالم از شعاع جلوه او چنانچه است برین منور شد ملک

بخور و رمانک داشت که بدان شور در جهان افکند **بیت**
 شاه داشت بدان کشمیر نور **خ**رم دل آن غلام کشن میر نور **آن**
 دفتر بخور در شیر طاق بود و پاوشه او طاق جوت سپر خود که اند و جهان
 وقت زمان زخاف رسید بر سم سلاطین شهر را آیین بستند و پستان
 ملا بر قنبر مرقع زیور دادند و مغنیان خوش آواز که جنبه داد و علیهم
 بوقت خواندن زیورم غزل از هوا آورند ز خاطر که در بازگان غلبه
 داشت خازن که بر جهان دفتر عاشق بود و نه تنها آن سرستور داشت
 چشمه حال و صفت دفتر مشایده که سیلاب خونین از دیده فرد رخت
 و گفت **بیت** یارم ز نو مادر که بکشت و بخت **بیت** که عهد یاد
 رستش شکست **ا** اگر این فراق اتفاق افتد بین که ماه بختش از این
 افتد من از روز بیدار روح افزا را در سوری بودم چه خبر از این خانه
 ملک رود بختی که فراق او و مادر از روزگار من بر آورد زودتر از آنکه

ملک زاده دفتر را بچه خاص برادر را بیکه که بوسه جیت بر مرد
 قادر شوم **بیت** هرگز نشود مردم تدبیر مغیل **ا** مغیل شدن مردم تدبیر مشکل **ا**
 آن کار نعمت قدر در خانه آن محشم نیک استخ بود و در تصرف اموال
 دست ختام داشت و در مزبده جاهر فرو برده بود و در از آن چاه بوناق
 خویش کعبه بود و در چاه پوشیده بود و فرشته پاکینه بد کسترده و عطر
 بکار کرده و اسباب و آلات بزم ترتیب داده فرصت نگاه داشت دفتر
 از دایکان و خدمت کاران جدا شده خانه خالی شد پیش دفتر دید و کلید
 خوانه برد و داد و گفت که پدر دو بداره زرجبت شما در اندرون خزینه نه
 در بخت رو با اندرون رود و هر دو را بر کبر دفتر در خزینه بکشد و به اندرون
 رفت غلام از عقب بیاید و در فزاین استوار کرد و آن دفتر را باند
 آن نقی که کرده بود بر دوزمین پیشش بوسه داد و گفت **بیت**
 تو چه دانی که من از دست شکر خنده تو **ا** چند بر بحر غم چو شکر سوخته ام

ای بس روز که من پیش خیال تو به شمع **بیت** تاب مرده و شب تاب بر خورم
 در خاک رایت تو بنای دیده ام رسیده و آرزوهای جالت معکف
 دیده غمخیزه بدست که بدین عارض کلکون و هیات سوزون چون برف
 تو مفتونم و در عشق جال تو جگر کباب و دیده بر آب با آنکه جفاکاری
 آتین طبع و لهران است **بیت** سر صحبت بجا که کان فرود آرد
 همین قدر که بپوشد خاک پایت **بیت** آخوت و افلاک فیض نور از خاک
 در برف نمیدارد و روح لطیف با قالب کسوف از برش منبر بر **بیت**
 ای شمشیر خوبان مدار عازر بپوندا **بیت** کز همه بپوندا بهر تو یک بسته ایم
 ای آفتاب آسمان جلالت بجز رحمت بر تاب و آبرو فضای سعادت
 سحاب بر سر این فقیر انداز اگر چه این بنده یار و خدا آن نیاست که آمو
 عشق چنان تو کند و نه کند یا مختار و حال چنان تو محبوب در خاطر آورد
 اما گفته اند **بیت** عزیز دار کسی که دوست دارد تو **بیت** اگر سزای

تو باشد اگر سزای تو نیست **بیت** و خیز چنانچه تحمل و مکان غریب دید
 و حشمت بهر کار کرد و دید که در بند غلام بسته است و حال امکان
 خلاص نیست چنانچه کل شکفته و زرد و غلام خندید و گفت **بیت**
 کس را نبود و زنده عالم جز تو یار **بیت** یارب همه عمرم بچین از زاری دار **بیت**
 ایند و دست یکدل تدبیرت تا من هم بر شمای خوب تو عاشقم و چنین
 روز را بهر علاء شب خواستم اگر پیشتر ازین حال دل نکرانی تو ام
 خبر بود در محفل مشغول منت نیاسنی کردا کنون تو از معاشرت و بها
 شرف من آنکه منع بایی که مرا ازین خطه بجز خط بسوزد بری تا بسکون دل
 و فراغ غمزه برده از و حل هم بیا هم بدین و عهد غلام را در مغلط افکند
 و از کین کاه که خرد و غافل کرد و نگاه که از حرمش به طلب و خیر آمدند
 که مهر و ماه در در یکسج قران دهند و در و لعل در یکدج قرین کنند
 هر چند و فقر و حبشه نیافشد باز کان از حول آن واقعه دیوانه گشت

و جمع اولاد و اصحاب از وقوع آن خیرین و منافس شدند از آن
 طرف دختر با غلام از هر نوع مکتف میبود و تعلق میکرد چندانکه در
 غلام کلید خزینه بدست کرده چنانکه دختر سواد داشت بسر کار و کلید
 نقش کرده که دختر در خانه غلام است پس معنی خود را که از احوال خانه
 خواهر و کیفیت شاه باز دارند و دختر در خانه حبس میگردد با کلید خوانه
 پیش خواهر رفت و چنانی بر آشوب و فتنه دید و گفت **بیت**
 که جلد جهان فغان و غوغا است **بیت** بر ما بگوشید یا رباناست **بیت** خواهر
 غلام را بشغلی فرستاد و کلید خزینه خواست تا وقت ضرورت بجهت
 او احتیاج نباشد چنانکه غلام غایب شد خواهر متفکر و اکلید در دست
 داشت و در کلید می نگریست نقشی دید چنانکه یک ملاخطه کرد و دید
 که نوشته است که دختر در خانه غلام است پس آن کلید بخدمت ملک
 برد ملک فرمود تا غلام را بگرفتند و دختر از حجره غلام بدر آوردند و غدار

بدر در

بدر در افغان بر آورد که من ازین یکسر مو تقیر ندارم و دختر چنانچه
 برین عاشق آورده است و من درین کار چنانکه گفتم بکفتم
 ملک گفت آفت و شربت در کار ایشان واقع شده یقین درین کار
 چگونه حکم شد بدگره دختر گفت اگر این خیانت از من صادر شد بر سر
 پر از از کار غلام اکتفا نکردی و دست خیانت او از دامن عصمت خود
 دزدیدی و نیز نفی که در خانه زده گواهیست ملک گفت اگر در خانه
 نفی هست و چنان عمل یافته باشی احتمال این کار بد و قرار گیر
 چنانچه نفی کردند حق بجانب دختر بود ملک فرمود تا او را ببطاعت
 و حرمت تمام و عزت بجرم خاص بردند و غلام را به انواع عذاب شدید
 عقوبت کردند تا در سخت و سیاحت هلاک شد **نظم** بدخواه از خانه
 بدخواه بس است **بیت** او را از حیات عمر کوتاه بس است **بیت** که چاه کند
 که من و آن چاه اقم **بیت** آن چاه کنند را نکند چاه بس است **بیت**

سمن بود گرفت آیین حکایت بدان آوردم تا ملوک و سلاطین بجانب
سیاست محل کنند و این در حق ملکوت الیاسی سیاست از تفرانی دارد
حق محمد و آنکه **باید** **و غنیمت در فضیلت دانست**
چند شاه فرزند است طاهر از نیر چید و در خلوت گاه استراحت
آورد کلی چیز و سمن بود را حاضر فرمود و نوعی از شربت و نبات و شربت
و مانند شربت باید داد تا بچشم آن مواظبت جانب آمانت داشته شود
و از مکتب خیانت و بدگمانی از اجتناب کرده آید کل چگونگی
نسیم الطاف الاهی و نسیم اعطاف تا متناهی بر کند از دولت خدا
بودی متواضع باد و آمل آمانی و در جهانی جاهل **بیت** مشهور
شمال تو باد افزون ز دور ملک **و** سمن عمر تو باد افزون ز حد و کسب
و آمانت خصلت مستور و ادبی بسندیده هر که برین صورت خوب
و خصلت حمیده منجلی شود و شست و نه آیین در جمع امور و کار آورده شود

و در جهانی اورا میسر محصل گردد که قال النبی صلی الله علیه و آله الا ما نسته یجید
الترقی و الخیانت یجید الفقیه نامه که با مرد آیین خیانت اندیشد بوبال
افعال خود کرد تا آید چنانکه آن حکاک ملک پرسید چگونه است کل چگونگی
کرده گفت **آوردده اند** که در آیام ما تقدم مردی حکاک بود که ملوک
بر او اعتماد تمام داشتی و در ثغوب جوایز بدستگاری او رغبت نمودندی
بدو شاه روزی در پیشین بود و او را تا ثغوب کند مرد حکاک آن در بخانه
بر او در حق زور در ملک نهاد تا محل سکون ثغوب کند زنی مکار طرد در حق
او بود نظرش بدان در افتاد طبع داشت که از حکاک بدزد و در حال
بر خراهر رفت و فرمود تا حق همان بیات و کرده از حق حکاک بیفت
بیس بدست فرود جامه زر بخت در پوشید و عطر نامر خنده لب بدکان
حکاک آمد **بیت** نغمه اندوده برداشت و دخل **و** عجز آفرینت بکنند بیل
و چنان نمود که بمطالع جوهر آورده ام تا در بیع آورم حکاک چو در صند

پیش آورد و او بداند جوهر با بیکان بیکان میگزید چنانکه حکاک نظارش
پیش آورد و او بداند ^{پیش آورد و او بداند} بر عارض او افتاد که اعتدال خراج بهار بود بوقت حلول آفتاب بجل جنب
دی و دم سرد از سینه بر آوردن گرفت و مطالعه حال آن زهره صفت
آفتاب رخ که شتر را و بود بجان و دل شتر نشد با آنکه زلف بر نشانش
که چشم عیب بر آفتاب بود پیش حسرت در دل او میزد و جزو صفت
که خدمت بر میان جان بست و گفت اگر رسید خورشید آبر و در آخر غریب
بر زهر چشم جدی نگار می توان گفت فی الجمله خاتون جوهر میجو است و مطالعه
می نمود تا نوبت بخت نرود رسید حکاک گفت این امانت از نشأت
خاتون از اینجا که عالم و بهر است که گفته اند **بیت** دیدار میباید و بهر
بهر میباید باز از خویش و آتش مایه میباید برقع از طرف حسرت
بر داشت حکاک در این حالت چنان شد که گویی که این جهان من
بجهان دیگر شدم از در آید و من از خود بد شدم و خود را

فراموشی که در آن است عشق حقه بداد و آن صنم چهره است
که عشق کار خود کرده که گفته اند **بیت** رسن بگردن شیران کند صلابت
عشق چنان کند که شتر را ارماد در بینی در حال یا حقه خالی بپل کند
و پیش حکاک نهاد مسکین حقه باز گرفت و در صندوق نهاد **بیت**
حقه باز کرد که مرغ کبود حقه اش را از در آبی فرمود خاتون غدر را فرست
و در صفت طلب حقه حکاک بادی تنگ و در فریاد گفت اگر حقه
پوشش **بیت** رفتی و مانند در دل داغ جدایی تو ما را ابله جان شد این
آشنایی تو **موقع** آن چه بر از نظرش پنهان شد همچون هدف عالمه
در کشته بخانه رفت و شوهر را از چستی خویش آگاه کند و در هر دو غرض کند
و در در نظر خود نهاند و تماشا بر آن مشغول گشت بعد از ساعتی زن
بر خواست و بکار مشغول شد و در همچنان در نظر مرد نهاده بود و تماشا
میکرد تا زمانی که از خوشحالی خویش در بر بود و در سر میان خانه آمد

چون نزدیک او رسید متعازله و در او فرو برد چنانچه مرد پندار
 شد طلب در گره و نیافت از فرا طلب کرد و در آن و طلب زن گفت
 با حرف و غافل نتوان کرد در بازده درین خانه غیر من و تو کسی حاضر
 نیست فی الجمله از جانبین به کفانی حاصل شد تا محل شب با هم قیل و قال
 میکردند چنانچه شب شد همان خروس بی هنگام بانگ برداشت مرد بان
 گفت که آواز خروس بی هنگام شوم بعد این را بسمل باید کرد زن گفت
 یعنی نه قدیم شد با چندین سوابق به اندک جرئت شستن لایق نیست اما در
 بنزدیم زن آهسته نیزنگ آهسته و در برده حکاک بر تن حال روزی
 دیگر که من طریقتی بفرست طفل بودم بچه افتاب را در قفا کبود نمک
 بچند دور مهند و مهند و معتد طلب در آمد حکاک چنانچه سرقه باز
 کرد در نیافت خشم در تنش بپوش آمد گفت تو برو که من خودم آیم
 بچاره از صبر بی آن غم دم فرو بست و قولنجش گرفت طبعی حادق حاضر

چندیدید

چنانچه بدید از بهر مد او است گفت شویایی که گوشت خروس در آن باشد
 غذا با یکدیگر نو حکاک طلب خروس سحر باز رفت از قفا زن عیار
 خروس در دست داشت و میفروخت نو حکاک بخرد و بخانه برد
 چنانچه بکشتند و امعای او پاک میکردند ناگاه در آن میان بیرون
 افتاد چنانچه نظر حکاک بدان در افتاد و گفت **بیت** جان بر سر
 پاریت ز نادیدن تو **ا** مان تا بهد اعش قدی بر گیر **ا** و رد او
 و دایع کرد و از شکمش قویج خلاص شد و شکم کرد و گفت همواره
 مرد آمین مقبول بشم و خاین مخدول **بیت** راستی موجب رضای خداست
ا کس بخیرم که کم شد از در راست **ا** سمن بگر گفت این مثل ز پاشل
 زاهد آمین و مرد در دست راست ملک پرسید چگونه است سمن بگر گفت
 که کند عبودیت و طوق خدمت خداوند و کردن کردن فرازان ملک
 عالم و دامن هر خطه جهان از طیب نفحات کرمش چنانچه دامن مردم **بیت**

برسم بنده کان سلطان انجم **۴** چو کردون در کباب دولت باد **۵**
آورده اند که زاهد بر لب بحال چمنده واد آب چندیده منجلی در پیکر
 اخلاق و اجتهاد در بنها برده و ازین بنیم غرض غانی قرار اختیار کرده
 و از عفاف بکفاف اکتفا نموده و بصلاح و دیانت و کوشش بی کوشش
 بکمال و ارادت یکی از مردان کشته زرب بدینیت پیش او نهادند و از اهل بنام
 در آمد که در ضبط و بدستخیز از بیرون آواز دادند و از اهل بدینیت کشته زرب
 در سبب نوانداخت و بیرون رفت که بعد از فراغ بکار شکیو ضبط دهد
 زاهد را به ضیافت بردند زن زاهد به اندرون خانه آمد و با سبوی
 نویدر خانه رفت که بکسی دهد که آب بیاورد و در دستار و در در
 خانه حاضر بود گفت اگر قد بر آب از بهر وضو زاهد بیاورد و خالی از
 اجز خیار باشد مرد در دستار آن سبوی گرفت و بطلب آب رفت پس
 حرکتی از بسو جدا شد چنانچه در اندرون سبوی نظر کرد و کشته زربیت

گفت

و گفت بنده من عطا و زین **بیت** زهر سعادت از کس که بباد
 یک **۵** بدان حال مبارک نظر کند تاگاه **۶** ز در ضبط آورد و گفت عبت
 بخت دولتی شکر بخت آمد بدین حرف باید که حالیا صواب آن
 لا یقتر که ازین زر که یافته ام چه در میزان عمل و زین تمام دارد و چون گفت
 که زرب میان بندم و نور بخرم و باقر زرب نکو محافلت کنم چه از نیش
 عقوبت و زکار ایمین نتوان بود که روزی فرج یک اختیار کند و بخت
 از بهر حین قوس شده بش پس کاوی بخزید و قصد خانه کند اندیشید
 که این زربده بردن در راه از خوف و زردان ایمین نتوان بود و اگر
 شهر جایی دفن کنم انرا از و سواس و مر خوش نتوانم آورد و مصلحت
 است که کشته زرب در حلق کاواند از م و بغرب دست انرا بشکم کا و قسم
 که چنانچه بر رسم کا و را فرج غایم و زرب است بر دارم کا و بجا
 بسیار از آرزو نیند تا کس را غریبه سافت چنانچه نماند نو بجا

از مهلت روز موعود زنده فراموش کرده کاو پسر خوسر کوفت
اینک من بشهر بکار میروم و دیگر آنکه چند نوشتن برهم رسانم کاو در
خانه بند آمدن من چینه کاو پسر خویش سپرد و بشهر رفت ناگاه
مرد از آن زاهد امین بده میرفت که کاو برخ و اتفاق بسیر قصاب
گفت چشم پدر تو کاو از بهار نفع میکند بی آنکه هیچ کند سود که توقع
دارم بگو که من بدهم و نور دلی آنکه هیچ کند سود نیاید گشت پس کاو
به بنیت تمام بخربید زاهد فروخت و از صبح تا نیم روز این همه بدایع از دست
قضا با قضا رسید و زاهد از آن حال بجز وقت نماز بخانه آمد و نزدیک
سبورت نشست و دید و نه زبانی استغنه و خاطر شوش از زن
استکشاف کرد زن صورت حال شرح داد و زاهد گفت خسارت دنیا
و آخرت ما راجع آمد گفت قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم إن
الاشق ألا تنقبأ بمن اجتمع نقدك دنيا وعذاب الآخرة

مالی نه که غرامت این امانت ملزم شوم و قوتی نه که بکروخت
آزین و دیوت را باز ندانم درین ورطه خسر و کجیر و غرقاب مغموم و
غموم ساعی اضطراب کرد و عاقبت بگم رضا با قضا باب الله اعظم
رضا و تسلیم اختیار کرد و روز آخر ابا م شریف بود و وقت قربان فوت
میشد کاو را چنانکه شرطت فرج نمود در انشار انگشت بخش کردن عود
مغیف هم از خانه زانند بیا مد و شکمبه کاو را پاره کردند ناگاه چشم زاهد
بکینه زار افتاد و زاهد گفت معصوم دوست در خانه و ما کرد جهان میکرد
از تعب انحال مد موشش شد و گفت حکایت عجل سار عجیب تر و زاهد
بنی اسرائیل غریب تر از بر داشت و تمجید و تقدیس حق جل شانه
شعول شد سمن بود گرفت که این حکایت بدان آوردم تا عقلانی نه
بدانند که مرحم بکینه نوشتن از درک شایع امانت نیرسد و خاطر
رویش از درک کمال خسارت و خیانت عاجز آید حق سبحانه و تعالی

بهر گشت اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده همه را موافق کرد اندام
 بانی **مستقیم در آنکه محرم سرا که تواند بود**
 چنانچه شاه فرخ زاده بعد از ترتیب مصالح اموات هر بخود می نشست
 خود میدکل چهره و سمن بر سر پیش خواند و گفت بیان باید کرد تا که ام طایفه اند
 که در محبت اسرار قدس ثابت دارند و در اسرار و کلام صفت اند که برده
 گینان اسرار در حجت ضمایر ایشان منور و محبوب نماید و در افش اسرار ایشان
 راز را از خبیث سیرت ایشان احتراز واجب باشد کل چه گفت ایوان
 شهنشاه و باریگاه کامکار غریبیت و زینب نام و سر بر خداوند عالم راسته
 و آثار فضل انکس بر صفات آیام بادش بر ظاهر و مبین اخلاص اسرار از همه کس
 طریق خود و پنج غفلت و در افش آران از عقلا رخصت یافته نشده اگر
 بکم ضرورت واقع شود باریک تعلق باید بود تا در سر سینه صندوق
 نهاده شود که بهر خود محتوم باشد و بازمان یقین هیچ وجه اجازت نداده اند

عاقبت

عاقل روشن دل خود به حال و مجموع اوقات مکر ضمیمه و قبح ایشان کردند
 و محترمانه اگر بخلاف عادت زنی افتد که از تجارت احوال و محاسن
 امور سر مایه خفاقت حاصل ارد و از سر زمانه حسنی سیرت بکمال حاصل کرده باشند
 سینه او خفته رازش باید چه گفته اند **بیت** اگر خبر تو داند که در انجمن
 بدان زننده کانی بیاید کر سیت **و اگر کسی بیوه و غفلت کند**
 خویش بازمان گوید همیشه در ورطه غیبت و کرداب هجرت بماند چنانکه آن
 وزیر ملک بر سر سینه که چگونه است کل چه گفت **آورده اند** که در دیار چین
 پادشاه مرید عادل ناکاه او را خضر ظاهر ظاهر گشت بکم اتحاد از آن خود
 مدد خواست شاه خوارزم ملکش و در اجابت نمود و چون شکر بر کار کامکار
 با بر سر خود بدان طرف فرستاد شاه چین را از قدوم ایشان بهجت و شاد
 مانی میفرمود و در روز یکبار از این دو شجاعت و از مدد آن شکر ختم غایب
 مغلوب کرده اند و شهر مراجعت فرمودن و زاده خوارزم را به عزت

سر از فرو آورد و انواع جان و کرم در باب او تقدیم فرمود
 و شب در وزبانش و عشرت کسره بود و مذاحق وقتی بود که این
 شاه مرغونه بنو فر بر طارم نهاده بار داده بود و از دستگاه زر که فلک برج نور
 نموده گنج خاویز کشته و حل را بجهت بدل سلطان خورشید فلک در تنور
 آسمان بریان کرده بودند و در این میان چینه نغم و حال دوستان جان
 بر و بر و فرخنده چینه سر زمره بپای بود مکنون کشته و عطار به طبع
 عطار قریب ز کرده خاک چینه آب مدین جان شد زمین چینه آسمان همه روی
 جسم کشته طره شمشاد را با بار صباب میداد و دمان غنچه را ابراز هوا آب
 میداد و از شرم طویل از کار نظام نریا چون عقد نباتات الغش از گم گشته
 و از رشک معایبه اشجار نطق بجز چینه طاق کسر و در هم شکست و گونا
 آزاد بدین مدح زبان کشته **نظم** نیک که جهان از زده حسین گشت
 در شاخ ز جرم کل ریاضین گشت **و** دین خاکسترش در سبزه در مکر

از سبزه طبع سبزه سبزه گشت **و** شاه چینه با شاه زاده خود
 در زم بکجه از صلیح قهر و از غش با فلک به تجر با دانه خوشکوار
 و شمشاد قیام در خورشید قول بود و در قهر و در قهر و در قهر
 چینه خون و در دل لاله شمشاد و غریب موزون جوهر عین کاشان
 و لکون لکون و در لکون چینه روح لطیف و شرب با کباب و آب
 و ریح و کاس مین معین بعد از یکماه شمشاد زاده دستور خواست شاه
 و در راه از تمام روانه گشته و فرستاد چینه از مونس بنظر او شکست
 بر خواست و بر کشته فقر و آینه الحق نور عارضش قهر و خورشید را
 نور خنده از دهر و زهره شمشاد بر حال ماه زاده **نظم** ماهی
 صفتی نیکار **و** سر و سستی کلی بهار **و** پش نیش از سیم گشته بود که هر
 گشت حسن بود سطر آن خنده با خسر و سبزه کان و غورش بر میگردد گناه
 آبر و زهره سبزه نماند کوشش گشته و در غمزه بهکان بر و لکنا گذر آینه

نشانه زاده چهره تپش بر صورت خویش و حال دلکش آن دختر
 افتاد فی الحال بر حال او چهره زلف و مفتون گشت **بیت** عاشق
 و شست کان بیور و حال **بیت** سر خنده بدست آن بخشید **بیت** عاشق نیست
 کو بگریست و حال **بیت** در جبهه است را بجان بخشید **بیت** ملک زاده این
 و دختر را بپای زاده عفو عتد بسته بعد و راه منگفت با دیگر است
 گشته و نشانه زاده فولاد نرم بر معنوی آن سر واقف بود و نیست
 که آن در جزو بنواصیر مجمل لب حل مراد نتوان آورد و بادی مضطرب
 و خاطر جریانشان رو به راه نهاد چهره زاده بمغور سعادت و مرکز
 دولت خود مراجعت کرد و ملتبس آتش شوق و دوازده مجر سوزان
 دلش بر آورد و تراکم امواج غم سینه سپیدش در غرقاب اضطراب
 افکند همه روزه منجمر بود و میگفت **بیت** گریه برین سیرت و
 فو خواهد رفت **بیت** جان در سر کار عشق او خواهد رفت **بیت** القه

راقعه تنم نشد

راقعه تنم نشد جو بلالی بار یک **بیت** ناگاه درین قصه فرو خواهم رفت **بیت**
 آفر کار چهره بدر جانش صورت لال گرفت و سر و قاشقش بنال افکند
نظم در چشمه نوش آب کم شد **بیت** در جام شبنم شراب کم شد **بیت** رفت آب
 ز عارض پر آتش **بیت** نه خواب نه چشم نیم خوابش **بیت** پدر او را پیش خواند و از
 پسر حال استگشاف کرد پسر صورت حال عرض دادند او را دلگوشی داد
 و گفت **نظم** تو صاحب شو درین غم روز گریه **بیت** نماند هیچ کس جا و در بند
بیت چو کو افغان و خیزان به بود کار **بیت** هر آنکس گوشت خیزد و گریه **بیت** مرا دوست
 این مهم فربه احباب را روز بر سر نشو و پس وزیر از سر این عاونه اعلام
 دادند گوشت نه پیر را بداند ایشان که منقش سکوه و سکون پسر باشد وزیر
 گفت صلاح آنست که نه مرا بکم رسالت بدان خطه فرستد و نهاد کنیز
 کیاست که سوت فصاحت نخالی بهد با من مهاجرت گرداند تا من او را بسپارم
 کف نه ملک چنین بر من چهره او در آن حرم گستاخ شود و آوردن آن

کعبه جلال بر آستان کرد و فواره چهل نیکو گشته پس نهاده فرمود تا آنچه
یکبار بایست از ترنجیب راه و هدایا بگفتند تا به هر جا که روند و بر راهها
و می لطیف ظریف داماروانه کردند و زیر خانونی داشت که جهان بر در او
نیکو بیدی ازین بر سر بگری ماه منظر خوشتر شد و **نظم** کنار کرد و شنیدش
همی شنید و قمر خیزد **د** بهار کرد و با قوتش همی لعل و کمر خیزد **د** خوش از
بشنید و شنید در انکار که بشنید **د** نردان فتنه بر خیزد و در آن **د** کبر خیزد
د و در یک عفت در صابره او صورت بستی و یک خطه از منشا نهاده او دیده
بر دم شرمه در ناچار او را با خود همراه برد و چشم نهاده یک شهر چینی رسید مکار
از آمدن او و نه شد در حال استقبال ایشان فرمود و در باب انصرام هیچ
و قیقه فرو کند داشت و وزیر خادم را با دیگر محقق بخت ملک عرض کرد و دل
خادم را بدو لشکر بخشید خادم بر آنکس روز قربت و منزلت یافت و از
دیگر اشیاء بزرگ داشت چشمه در صوم **د** آب و انبیا و نهاده است بکر و حیات

در از کوه همیشه در خیمه نشین و زیر آسار از اسرار اخبار کردی و در تمام غریب
که در پیش داشت از از صایب و زیر بود و خواستی و در بر آنکس که دفتر را بطاعت
و فصاحت نطق چنان فریفته ام که یک لحظه از من غرض نگیرد اگر در اخلاق این معنی
صیقلی بود و منصف است تقریر باید فرمود و زیر گرفت مقصود ما بدان و فرست
ما و ام که در جهان به سر غم تا به این مراد صورت نه بنده آزان سبب که شنید او
بعد از هر حال در غیبت خود نه بگری باید اندیشید که چنان اینان به بویست
خلاق حریف فراق واقع شود و صیقلی درین باب باید که خادم گفت چنین
کنم و در حال بجا نهاده و در دست و صورتی سافت و چنان مضمون که مراد خضر زنده
و تر از دل کزانی خود داده که من هم روز بر خیال بود از خود یک و سوس بر نیم
و شبر ما در فراق جمال جهان از آن نوکار روز چنان گاه بر آتش سوزان بیانم
بیت شب فراق تو ام خود و خواب ممکن نیست **د** شکیب کردن
ما هر ز آب ممکن نیست **د** اکنون اگر ترا بصیبت با غیبت است بر خیزد زود

در درک آیین معنی سارعت باید نمود و اگر حصول این وصول برابر بر روی
است ترا بسختی است انتظار و مقابله برت نخرج باید نمود جواب نیست که فرصتی
جویی چنانکه ملک لشکار رفته بنشیند بدو در محرم آبی و التماس غاف کنی من بخیر است
اجابت کنم تو بسو کنده نای و لفظ طلاق بمیان آور که اگر در فیصل این
مراد ساطع واقع شود از سر این کار خواهم گذشت اما انزنان بواسطه این
لفظ حتی تمام بنشیند این مهم غریب بهر سه مسکن را باین فسون دردم
بلا کشید و باز به پیش دفتر رفت و گفت بهر غم ملک هر چند جوانی لطیف
و بر نای خراف است اما عقلی ضعیف و در این خفیف دارد و خسر گفت اگر بجا
میگویی و چگونه تجربه افتاد طوطا خادم جواب داد که امر وزیر اشرف تر است
نواز زانی داشت در افتار سخن گفت که غم غم کار من بخیر رود و خسری
که در جهان نیست در باب مواصلاصت اصالی تمام میرود تا بکی در انتظار
نوان بود با خود قرار داده ام که بی انگام سبی کنم و خود را در محرم اندازم

و روی بکعبه مراد آوردم و از راه هفا او را در کنار گیرم و بر خاشاک حجر
الاسود است بولند و هم و از غم فراق فرج یابم بعد از آنکه در آتش فراق
سوزنده شوم و حال به سود دارد و ملک ازین سخن عظیم برانست و اندیشه ملک
و شایسته گفت و خادم را گفت که ملک از دست بوده چنانکه ازین غم ناخنی
افتد بدان التفات نباید کرد و لیکن جانب احتیاط محل نباید گذاشت
خادم بدین حال آتش شغفی برافروخت و هر روز منتظر می بود تا کار ملک
بشکار رفت هم در این فرصت نزدیک او آمد و رفت و گفت و خسر بگوید
که محل فرصت است **بیت** که تو را شوق نیست مایه است و ز ترا
جهت مایه نیست **شبا** نگاه و اما و با شغف تمام بدو سر از سر و آتش آمد
و از سر کار غافل خیر چنانچه خبر داشت فرمود تا در اسنوار کردند و او را از قبح
این حرکت خبر دادند که ملک این حرکت بی خودانه در توقف اندازد و هر چند
وقع پیش کردند عرض او زیاده میشد و اما و مبالغه نموده گفت اگر ترش

این وصلت واقع نشود سه طلاق واقع باشد و دختر از خشم و غضب
ملتحق و ارجابت نکود و او را منع فرمود مگر از او محروم و محزون باشد
بعد از آن خادم دختر را متفکر و بدین گفت و گفت ملکه ازین حرکت
ملک نینماید آن ملک زاده از اقدام این قیامت در صورت این
فروقت افتاد که هیچ تدارک ممکن نکود امروز هفت آن جهان خوان
و حال ملکه اندر دو چشم که بدست آید **حیث** اندر سینه زلفین چه زنجیر بود
تا که چنین میدادم تو فرمود آن رفت **و** دختر گفت درین دیدار کسر کسر
با باشد نیست این معنی صورت بجهول بودند خادم گفت اگر ملکه شرف
استیقام از زانی دارد و غیره کرده شود دختر گفت بگو خادم گفت که در آن
وقت که من زاده خوازم ازین خطه بازگشت بهر وقت از سیرت
خوب بدست آغاز کرد و بتواقت و وصلت شما رغبت تمام دارد
و اگر مرا صد هزار تومان بپوشم و در هر دانی صد هزار زبان بپوشد

شمارت و جمال و قد و شایسته را و نتوانم گفت اگر ملکه را رغبت
افتد چنین اندیشم که متضمن فراغ خاطر و سکون دل ملکه بشم و وزیر شاه
خوازم هنوز انجاست اگر اجازت باشد از او در خواهم تا مرکب چندایون
نور و برق رفتار ترتیب دهد و با وزیر در کاب هایون انعام شب بخواب
کنیم و در هر چه این طرف آریم چند آنکه بدان گفتگاه رسیدیم با نور گفت کشور
شور و ما در قلل انعام تو مسیح کردیم بدین دمه و دختر را که سبب غاف
لحافت بود و در دام مگر کشید و نزدیک وزیر رفت و قصه تخریر کرد
وزیر عرض خود را گفت فلان وقت میر و هم اطراف کار فرام
باید آوردن زن گفت رفتن و آمدن ترا جانی نمیدانم این عجب تر است
که از من دستور میدار و وزیر گفت ترا با این حکایت چه کار است زنا شود
خشناک شد و وزیر را محبت زن را ازین آمد تا معده و قه حال از فریفتن
ملکه و بردن او در میان نهاد پس وصیت کرد که در هزار تا این راز مخفی

ماند که در ایشای این بچم هلاکت زن وزیر در میان یکی خواهر خوانده
و داشت که بدین مدت بسیار حق خدمت و یکا یکی بکای آورده بود و آن
زن از پرستاران حرم ملک بود زن وزیر آن زن را طلبید و گفت دای
نیامیم و بیکت هست تو کار ما حرج مراد است و اگر از من کشف کنی از
رسوایی و از ربا تو بگویم زن بهر دو موافق پیش آمد که من راز با همه کس
افشای نگفتم و در حفظ اسرار ثابت قدم باشم زن وزیر غمی قصه شرح داد
و با او تفریر کرد و او را وداع کرد آن زن بچانه آمد و گریه آغاز کرد و شوهر
پرسید که موجب گریه چیست گفت فراق خواهر خوانده که چندی غم بچانه
است شوهرش گفت که ملک هنوز ایش ترا اجازت نداده است زن گفت
چه حاجت ایش آن کفایت شده چه سبب توقف کند مرد گفت چه حاجت
داشتند و چگونه معترض شد زن گفت این سربست اگر باز بگویم بعد از
قبول سر رشته این جلد بدست شوهر داد مرد رفت و تمام قصه و خبر

خدمت ملک در حق خود ملک جبران گشت و گفت اگر بدین باب از
ایشان مطالبت کنیم انگار کنند و ما از جهت عافیتیم لشکری بر سر راه فر
ستاده و بکین در نشاند ازین طرف وزیر با جماعت همراهان معین گشت
که پیش از آنکه شامه کاغذ در صبح بر شک شب دیدن کرده و قطاری سیاه
را بچم در خاکستر بپاشی ملک گشته شود و نور از خوردن سنبله باز
ایستند و سرطان در میان صحن ملک آب رنگ بخت گرفتن پنهان
شود و مشکبگیر کنیم و چنان برانیم که تار و زار شد و این ولایت بیرون رفت
باشیم وزیر این تذکره بر هم نهاد پس چندی وزیر و دختر و خواهر بر بار
بیکران سوار شده برانند چندی بکین گاه رسیدند لشکر چون بکین
در حلقه گرفتند و بخدمت ملک آمد و در شاه دختر را جس که وزیر و خوا
و مرا قتل فرمود چهاره وزیر بعد از چندین شوق بسبب سربازان گفتن
جان شرمین بر بار داد **تقصیر** نگهبان رسد گشت است بر بار

اگر سر بایدت سزا کند از زبان در بسته بهتر سر نهفته **فاندر سر جوشد**
 سر اگر گفته **معنی** بگرفت این حکایت غریب جان حکایت مرد بزرگ
 است که نزار از دربار بیا موز و ملک برسد چگونه است سمجور گفت
 اعلام کامکار خداوند عالم بر قلعه بادشاه منصور باد و طوایف هم شریف
 بندگی این درگاه منصور **آورده اند** که نزار از مقول لعل بابره داشت
 بوزن پنج مثقال چهره بر آتش رخشان و چون بیک مرغ خشن دیده
 هیچ عاشق مثل آن ندیده و هدف کوشش هیچ عاقل نشنیده نزار را
 بخوش نیکی او میل بود و بمشال آن تلذذ نمود و بادشاه وقتی از لشکر
 فی آن لعل بابره خبر داد و نزار را ندیده بخواند و به احضار لعل فرمان داد
 تا جابجاست ملک آورد و ملک فرمود که قیمت کنی که این لایق خرابی
 است نزار را از مباحث ادا عفو ملکر لعل سخت موافق آمد و بطلب
 از نزار بست و در حرم خواص کنیزکی دلخواه داشت چون حوران

فردوس و لغریب و زیبا چمن طاووس بهشتی جلوه کرد و عنایطه
 مشک بپزد و غمزش دل آویندیش سر و جوی ملاحی خوش طعم آسمان
 سیاحت شاه را با جمال او انسی تمام بود آن لعل بابره بدو بخشید
 فرمود که باو بیکر جواهر نظم باید کرد و در پیش طره مشکین در او بخت
 تا بنظر آن تلذذ میشود کنیزک بروفق رای ملک آن لعل
 از پیش طره او بخت نزار از آن حال خبر یافت که همه روزه کنیزک
 حامله آن لعل بابد است و چهار راه و ملک آن لعل فرد که نمیشد
 مادر خوانده داشت که بهار جوانیش نزاران بدست بود و کردنش
 خرج آسیای دنداننش کرده کرد آسای فلک بر کرد و سرش نشسته
 در قش در مذاق یوسف و زهرانی چون چشم بغوب سفید گشته
 باموی سفید سیاه کاری پیش کرد و از سیاه وی سفید و از غار زنا
 با آنکه او تار عروق بر چنگ فامیش نزار غم معیان دور زمان چنین

زید بزرگوار که بعد ترانه زبانش چشم قول مخالف در برده راست
منز و بیت بفعل صلیله ندیده کسی چو او هرگز نه بر سبط زمین و نه
بر سپهر کبود و شکایت آن حال پیش او عرض کرد و گفت بزماد و گیت
تو یقین حاصلست که به عهد عقلی آن لعل را بمن توانی رساندیم سی
تو مشکور باشد و هم رعایت حقوق مادرین بجای آورده باشی پره
زن گفت سهرت حجاب غم از پیش تنق دیده بردار که غنویب گیر
را بالعل یوناق تو خواهم آورد که جاسوس جریخ را بان اطلاع حاصل
نباشد در حال تلق زرق و شمع در کردن انداخت و سجاده بدوش
افکند **نظم** سجاده صوفیان بدوشش والا تن و زاهد خوش
پوشش از علم عصا گرفته درشت چنانچه زاویه حلم بسته برشت
مانند فقیر کان خفته در سر ملک انداخت و به خداقت را در وقت
نطق کرد و دلبوسی در کت آمیزی برآمد چنانکه کنیزک را ترسانیت

پیش رفت و گفت **بیت** کس ندارد جهان دو چشم سپاه که تو
دار علیک عین الله بنامند خلقی ظریف و صورتی لطیف داری
و بهر زینت ناسزا داری چشم بر کهما داشت بهار منور و چون نافه یابی
مشک نماند مظهر امر و زبانه فلان هزار بودم از طرف خطاسه چاه
براز او فرستاده اند ز رفت و منقش عجایب صورت مرصع نیت
و در که چشم هیچ بنده مثل آن ندیده لایق قد موزون و چهره گلگون
ست اگر در خلوت نخست فرمایی از بهر تو در بیج آورم چه اگر بکست
ملک افتد تو را بی بهره بکند از تاب بدین نوع که نفر بکرده شد خاص
تو را میسر شود و شک رغبست ملک به حال تو چنانچه حسن تو روز افزونی
باشد بدین نسق فعلی چند فرو برداخت و خاتون را در فکر انداخت
و سبک بنزدیک هزار شد که فلان روز میعاد کرده ام گیب و کان
در توقف باید انداخت و منتظر بودن تا چنانکه کنیزک بوسیده این

حکایت درام آید پی توقفی دل از زندگانی او فارغ کنی و
لعل دیگر جواهر بر دار بر از این سخن بشد و لیکن از
خامت کار و عاقبت غدر پشه که گفت شروع درین عمل آید
بی علم زن مسر شود با سرش از فروغ این غرمت زهر امتحان
باید کرد و از دیگر نوع ستر با آو در میان نهاد و اگر در آن کتمان بجا
آورد سر محبت آن ستر دارد پس خرم و خندان به پیشانی تمام
بخانه در آمد **سبب** می آمد و چنانکه زلف و قمار افتاد و از زیننه
چنانکه کل بقا مرافقا و **مسوره** بهر سبب که هست موجب این است
جواب داد که می سبب نه و **ثقا** از کمال عاطفت ما را از مشقت و کنا
بهو طلب کتب خلاصی داد و از خلق مستغنی گردانید فلان برادر
از جهت ما غلام که چنانکه در ده است که در ساعت اگر هزارین مسکن باشد
بعلیم یکمیا که طلال خالص میگردد اندام از هزار و الف زنه مار که این ستر

مسوره دار که چنانکه بکوشش ملک رسد غلام را چنانکه لعل از ما بخورد
مستند روز دیگر که جلا بیب ظلماتی شب از پیش حلقه نیلی شب
بدوانیدند و کرد مهره زرین اقباب از زین شوق افق بر نطق ملک
چهارم غلطان کردند که با نو بازینت تمام بهر وسی رفت که کجا
مجمع خواندین بودند زن بر از را غرور و تکبر در سر ممکن شده بود و
از سر شگفت قدم نهاد و بالا دست جمعی خواندین نشست جع بفر
وزن منع کردند و آوی نمودند زن بر از از سر عقب او از بلند
داد و گفت کس بگرور شود من سبب غلام که چنانکه ستر باشد
هزار و زیارت چو ابر من نفوذ و قدم نه زیند این سخن در
افواه خاص و عام افتاد و متواتر بسیم ملک رسانیدند ملک
بر از از اطلب نمود و کیفیت حال شکستاف فرمود و بر از مضطرب
شد هر چند انکار میکرد و سوگند ماکده یا و میخود مغیبه شود و کار

بخشود انجا سید و بسیار شد بد و تخفیف در باب او تقدیم افتاد و هیچ
وجه متوجه ملک بعد از این امر کلی بخله اصل و اثار است و او بجاره صدقات
و شکر را کند اردو گفت اگر که ز نرا محرم سر کند سر بیا و بد پس نزار بوا سطر
را ز در از زن چندین شربت ستموم تخرج افاد و اگر در ان عمل شروع نمود
چو کمان جان بر باد و او سرمن بود گفت این مثل بدان آوردم تا اهل بصیرت را
حقیقت بخشد که گمان سر از زنان در مذمت عقل فرض عینیت در از کشودن
بایشان کمال بجز در است و محض فساد و نقصان اگر کسی بایشان مشورت کند
باید که بخله فانیان عمل نماید و عقیقت اگر که خاموشی شبه کند از جمله وقایع بجا
یا بد که قال النبی صلی الله علیه و آله ان اکثر خطایا ابرأفم فی التیاسر
نظم ایندو جو مرکب و مرکب تن و جان در هر عضو مصلحت کرده ایمان
که هر که نذیده بود در زبان محبوس کردش بزمندان دان آمین
با **نظم** **نهم** آنکه در خدمت ملک که **نهم**

چون شاه

چون شاه فرخ زاد اسباب امور مملکت رعایت فرمود آنچه صلاح آن
مستقیم بود در ضبط آورد و بد نیت خانه فرامید از کل چیز و سمن بود سوا آن
که مکتب که خدمت ملک را شاید که از قتل موانست پا و نشان نفع باید
کل چه گفت **هیت** چندان بمان که از افاق جرس سر سر زک که در فنا
سپیده محشر بر آورد **هیت** سر او از تر بصیبت ملک طایفه اند که خبره است
شب و شرف حب علم دارند که از قربت محبت ایشان صفای خدمت حسن
حق شناسی توقع توان داشت و بد الفت رحلت ایشان رغبت توان نمود
و باز از مغلطت جاہل پر کهر و بیم بی اصل اجتناب **نظم** **هیت**
مبادی عامت **هیت** که کند همچو خویش بد نامت **هیت** صحبت عام و در برشت آباد **هیت**
مرک باشد که مرکب عامت باد **هیت** جواز مولات و موافات این طایفه فرم
لوم طبع و خست ذات و خست باطن و خست دیانت مشاهد و نتوان کرد
چنانکه ان ملک زاده از صحبت کشتش که رسید چگونگی است کل چه گفت

واموالهن بتصرف آورم و پسر را به بهای تمام بفروشم و باقی عمر در عجب
معیشت و راحت و رفاهیت بسر برم اطباء هوا آن خاکسار را بدان
تخریب کرد تا آتش برافروخت و چنان ششازاده را شبانهگاه بر بود و پسر
دور برود و بفروخت باز رکابی او را بجهت پسر خود در بیج آورد ملک چون
از حال پسر خبر یافت از سوز سینه و درد دل نهالید عاقبت چون بفرمود
سر بر خط رضا و قضا نهاد و ازین جانب ششازاده در صحبت باز رکابان
نشو و نما یافت و پس از چند سال قد بزرگ شد و قدش سر و چین ظرافت
گشت و رویش شکوفه باغ لطافت و گل خشت نشن شکفته و گل از شیرم
حلقه و دانش نیم سینه خط سبز نش سر جنبه جوان گرفته و خاتم بپوش ملک
ملاححت زیر نگین آورده باز رکابان مردی متمیز و کافی بود و زادت تمام
داشت گفت بعد ازین دانش این غلام بر ما و بال باشد اگر در خانه
مخفی داریم از وجود او تمسح صورت نبند و اگر بر ملا تر نبک کرده نشد

و آتش فتنه مشتعل گیرد چه این پسر جمال دلگشا و صورت زیبا دارد
صواب آنست که او را بجنرت شاه فارسین سپیل بدید بکند را نم یغین است
که تشریف هوامتی که فرمایند و اضعاف این باشد بدین قضیه این اندیشه
در عمل آورد و ملکزاده را با و یکر بخت نماید و تخت شاه فرستاد و کل شیئی که در
الهی اصلیه ملک او را بخلقه غلامان خاص فرستاد و روز بروز تربیت و ملا
طفت می افزود چنانکه به اندک مدت برفقت و منزلت از همه سبق بر
و در خدمت ملک محرمیت ثابت کرد و زکر بود که همواره در خزانه ملک
ملازم بود ملکزاده همه روزه عاشرای صفت او کرد و یکم کثرت ملازمت
انسی باز رکاب گرفت چون از خدمت سپرداختی به مجاست و مونس او بر
نمود و زکر چنانکه کمال قربت غلام بدید طبع خام و کومر لایم او را بر خشت
تخریب اندیشه بدید که غلام را بغیر بیم تا آنکه شترین بمن آورد و آن سخته غدار
بدین نوع رنگی بر آینه بیت ملکزاده را گفت همه روز اضعاف الطاف

و انواع اعطاف بند و لبند از غنی میخوانم که بعوض موالات ترا بخت
ببندیده مکافات کنم اما جانبی نمی توان گذاشت مگر از خاتم
مبارک نقیشت که هرگز آن نقش خاتم بدست آید حکم او مطلق شود ملک
جهان بدو قرار گیرد و اگر موفقت آنکه ملک در شکر خواب استراحت بنم
انجام از آنکست او اخراج کنی و بمن آید در حال بن نقش از جهت تو
یا کرد نام عنقریب بر سلطنت و فرمان رویی برسی **بیت**
نور انکشت شمر سلم نشود **د** جهانت همه زیر خاتم شود **د** بشرط آنکه علی
وزارت بمن از زانویی دار بر بدین زرق و خدویش ترا زاده را بکار آورد
تا شکیبای بخواب گاه ملک آمد و دست بر آنکست برین در از کرد و خوار
که نرم نرم آنکست برین بیرون کند ملک به ارشد و غلام بدید در حال
او را بگرفت و پرسید که این جزایات چرا کردی ترا بدین خاتم جابجای
بود و شاه تراوه از تو بر جواب قاهر آمد نایره نایره غضب ملک

مشتقل شد جلاد را بخواند و بکشتش او مثال دادش تراوه مکین بن تقی
و او چون سیاف جامه ازین غلام بر کشید چشم ملک بدان حال افتاد
از حال واقف شد و کیفیت حال پرسید غلام گفت من ایمنه میدانم که
خواجهم من گفت که در فلان سال ترا از کفشگری خبریده ام شاه سپید باز
شناخت بر سر سپرد و بدو به اعتدال فرزند و لبند مشغول شد و گفت
بیت حشمت ازستم زمانه کرد یان دیدم **د** هر محنت و غم که ممکنست
آن دیدم **د** نوح از بهر اسرار لایطو فال دید **د** از فرقت تو هزار طوفان
دیدم **د** از شومی محبت کفشگر کار و بدین اوراق و فراق انداخت سپر
تیر و بادی بجز افشا دو گفت که نزد کرم بدین کلید از تیر بوی و ادشاه
بکشتش نزد کرم مثال داد و سپر زمین خدمت بپرسید و گفت در خیمه غدر
عظیمست اما عذر او موجب این موفقت آمد شاه از کشتش نزد کرم
و بر کشتش و بعد از آن بر سر او صیبت کرد و بدین سپرد و او که زنها

از صحبت و مخالفت نا جنس و اشتراک اجتناب غایبی تا باشد
این مثال و انواع بلا مبتدا نباید شد سخن بود گفت طرفه آوردی این
حکایت لطیف بدان حکایت پس وزیر است که بصحبت لجاج از مال
و جاه برآمد ملک پرسید چگونه است سخن بوی گفت نفی تشایم الکاف
الکبر بر کلمات بارگاه نشانی از ان بار و او باش اعداد از هر
سطوش چنانچه پسران **آورده اند** که یکی از وزیران ملک شام
را دو پسر بود یکی کافی نام و یکی وافی انار احوالت و بزرگی و جای
شرف خواجگی در شیره کافی نشانی بود پدر هر دو را از برادر تربیت
اخلاق و کرب علوم بکشت فرستاد و او بار را در باب مراقبت و ملازمت
آیین و وصیت فرمود تا همواره در کرب علوم تحریر میکرده اند که اعظم
خیر من المال **نظم** طلب کردن علم از دست فرض **که** بی حکم را
بجای راه نیست **که** ز آموختن شک دارد کسی **که** از تنگ نادانی آگاه

کافی برادر بزرگتر بود روی بکار آورد و شب و روز بکار واد کار
مشغول بود و در مباحث و بعلم مواظبت نمود از محاسبت و موانعت
علما بجزب منافع علوم مخطوطاتند چنانکه به اندک مدتی بجهال حیدر
و او آب پسندیده متحلی شد و بر اسرار علوم و قوف تمام یافت **نظم**
با نکت عمر شد در یاد و روی **که** به رفیق و در که سفتی و وفاتی **که** جهان قادر
سختن شد در معانی **که** بگری بود و در کوفت **که** و برادر کوچک با
بسی جوام الف گرفت و با هم جهان در آمیختند که طرفه العینی از هم
جدا نشدند و جوام گفت که درین تعلیم پرشت غایب چیست ترغبت
و جاه و جمعیت است انواع مشقت بر تحمل باید کرد و یا تا امر و نفعی
خوش بر آریم بچاره راه بطلالت پیش گرفت پدر درین میان ازین
خانه آفات و سر اضمحانات رحلت کرد و فرزندان چنانچه شرایط
بجوز و تکفین بکار آوردند بکلم وصیت پدر و سبب حلم و کینت و فهم

قدرت سلطنت برادر مهین قرار گرفت **بیت** وجود مردم دانا
 مخالف زو و طاعت **که** هر یکی که درود قدر و قیمتش دانند **بزرگ**
 زاده نادان بشنود و آماند **که** در دیار غربتش هیچ بستانند **و** اقی بخلا
 فت خمول خسارت و جهل و صرمان و عدم قبول حصه میراث پدر
 برداشت و با آن نمیشین چنین غول بیابان بله و لعوب شوی شدنی
 البته جامه بجام طبع خویش بیکام طبع او کشیده تا مایه مال میراث افز
 اسلاف در معرض تفرقه انداخت و وافی بجایه حال بماند **بیت**
 چه خوش زد و آستان آن مؤبر بر **سختی** جیبان در گوش و جان
 کس **هر** آنکه که باشد راه بر بوم **نه** چند غیر ویرانی بر بوم **که**
 برادر از حال او خبر یافت عرق لغوت و صدق مروت ابر لبزان
 داشت تا برادر را بخواند و بسیار اکرام و اعزاز فرمود و او را بوفات
 خاص فرود آورد و در دست تصرف او در مال خود نافذ گردانید چون

چون در غایت چند روز بر سر بر و حجام در جهالت و خسارت برنگ
 و حیل و اغوا کند با وافی گفت نوکد تو و برادر از یکتنت و یک شپ
 خود را از سر دست همچون خودی داشتن نزد یک اهل حمیت سخت
 قبحیست و مذموم و این علق که برادر در حق تو بندول میدارد و از
 فرط شوق است بلکه از فرط خوفت که میترسد مبادا ضرر و جی کنی و در
 عسل وزارت متنازلت طمع و آری اگر رخصت می عملی ایدیشم که ملک
 بروی خشنک کرد و در هلاک می درنگ نکند و آنکه اموال و بنو
 تقویض می باید گفت جواب است که وقت مجاورت آن انگشترین
 یا قوت آبرو در بخوار و عین آرز من این عمل به پایان رسانم و اقی
 بر عهد بقول حجام بد آموز شد و انگشترین برادر بسند و حجام داد
 آن غذا رخام وزیر داشت و بازن خود بحضرت عروس ملک فرستاد
 و جهان نمود که من زن و لاله ام و این انگشترین قیمتی از هر بیج آورم

و فروشنده این دختر را موس نکست بک نظرش بر خاتم خاص
ملکه افشاده است قطع معاوضه دارد بلکه چه بدید که ده مقابل است
فی الحال انکسترن وزیر گرفت و از آن خود در عوض داد و داد پنج
مرد مراحت کرد و حجام وافی را فرمود که همین لحظه خاتم بنزد کافی
باید برد که بتو تحفه بدو بکشید که ایست الله همین لحظه کار او تمام است
و تورا دولت بکام است برادرنا اهل انکسترن بجست کافر سپید
بروز قضا کافی خوب بود در حال با نکست کرد و بعد از ساعتی نکست
ملک رفت چنانچه با هم مقدمه ملاقات نمودند انکسترن بملک
در انکست وزیر و بدپی خویش از دیوان برخواست و در حرم
رفت تا کف آن حال کند عروس را بنوازد و گفت دستش در
خاتون دستش داشت انکسترن وزیر در دست زن یافت غیرت
برو غالب شد و لختی بخود در بچد خواست که جراحت سینه بسیار

عروس مرهمی بخود عقلتش طریق جبرش کرد و با خود گفت که در غایت
خادنه تدبیر و نایبی باید نمود پس ملک از ملک سوال کرد که این انکسترن
یا نکست از کجا پیدا کرده مسوره مصدوقه حال در میان زنند و گفت این
زن دلال داشت بمعاشه عریضه خاتم معاوضه کرده ام ملک را بفرست
در حرم خواند و پرسید که این خاتم از کجا آورده گفت برادر من کشیده
در حال آن را از وزیر بستند و وزیر را در خانه حبس کرد و با خضار برادر
مخال داد و بتوقفی وافی را بگرفتند و آوردند ملک بارش خاتم را
در سخن آمد و آن انکسترن بفرمود و گفت این خاتم را جایی دید
فی الفور گفت این خاتم ملک است گفت چنین است اما چنانچه تو محرم
نیستی چه میدانی که این بهر ایه حرم است بجا ره بیانش ظاهر آمد
و نطقش سببه شد ملک گفت اگر راست بمیان آیی از بلا ایمن
شده و آلا با انواع عقوبت هلاک خواهی شد ناچار بکنه اغیرت گفت

که هر چه ازین مبلغ خرج کنیم این عقد نفعشان بپذیرد و بنابر اصلی باز
 بردن بکسر نشود پس این را نیک محفظت باید کرد تا از اینها بکشم
 که این المیزونین کائوالاخوان الشیخا طین روز در آن حوالی غایت
 اغنام میکردند ناگاه لشکری باو باز خورد و چهارده از ترس آن نزد و بجا
 انداخت لشکر اغنام کوسخند آن اورا غارت کردند و او را نیز بردند
 ازین طرف چند دهقان چهارده زرش باو آمد و لرا کوره آتش خشت
 و سیماب سرت از دیده باریدن گرفت از جهت در است سببی و وید
 و مفید نبود مغموم و مخزون بچانه باز آمد با عیال صورت حال باز گفت
 زرش گفت این بد عاقبت بر حفظ آن مبالغه نمود و بکل میکردی
 و از ترس تقدیر غافل دهقان او را تصدیق نکرد از آن ستمنان متنبه شد
 و به توبه و انابت مشغول شد که بار دیگر باو خال خال و حفظه سیم و زهر من
 ننماید عروس گفت معلوم است که بنوکل و نوسل کنیم و در ده خال

مصالح او بخت غرت نفوذ می کنیم و کلنا علی سبیل الخاء و سئلنا بانشاء
 انقضانا ناگاه یکروز بیدون شهر برای میرفت باو سخت جستن گرفت و خور
 که بکوشه نشیند از وسط شدت باو گذر شد بر سر جاده افتاد و چشم بر جاده
 رسید از ضربت باو عمده اشع بر جاده افتاد و دهقان بطلب عمده در جاده
 چند بجه جاده رسید پایش بهمان گیره زرا آمد و گفت نظم عجب دارم
 از بنده مکتوب که از بهر روز بود و مضطرب اندانی که دانایی دارنده
 و نیز زرقه زمین جیشت لایحش د دهقان چهره زبافت بدل کردن
 گرفت و در راه حق صدقه میکرد و چهره عیال خوف نفع میکرد تا دولت
 از مال خرج شد بعد از چند گاه شبان چهارده بگاه مراجعت کرد که ندید و دارد
 هیچ اثر نیافت حیران و متأسف بازشت و بر فقدان آن تأسف بخورد
 تا چند گاه بدان بگذشت یکروز شبان قصد شهر کرد بهر در خانه و دهقان
 گذر افتاد و دهقانرا عادت چنین بود که همیشه غریب را سزا یافت کردی

اگر روز شبان مهان شد چنانچه از تناول طعام فارغی شدند باد مهان
معاوضه خویش در بهوست و گفت در مدت عمر خود این مبلغ را جمع
کردم فلان روز را دوست مظلمه در فلان چاه انداختم تا مقصودمان از آن
را اثر نیافتیم دهقان از استماع این سخن لختی برآشفست و در محرم است
و زنی را گفت این مالی که هلال بر بنداشتم و به اصراف خرج کردم حق این
مهان بوده است و ما بغفلت غاصب کشیم این محقره که مانده است بطریق
صفایه و تسلیم باید کرد و از کشف این راز اصرار از باید نمود چه اگر مضمون
این حال واقف نشود تمام مال مطالبه نماید و ما عاقر آئیم زن گفت
حق او بدو باید داد و روزی باشد که حق تمام عوض جاریست و مهان
تنه از پیشش شبان نهاد و گفت هر چند عظیمست در خور منزلت تو و
عقوبت ماست لیکن میان اهل خرد و غرورست مقبره شبان
زیر در است هر من هم بدان اذخارا انقضا کرد با خود گفت ربه عز و جل

نقصان شده است بتائی و تدریج باز بدست توان آورد و حالیکه سی
تمام باید نمود و مخزلی مخروط داشت که بدان چشم رستی میان آن مجوف
کند و زرد آن بقیه نمود تا کسی را بدان اطلاع نباشد پیوسته اندوخت
با خود میداشت بیک روز بکن رود استاده بود و دوکت را تاب میداد تا که
پیشم بگشت و دوکت را آب افشاید و هر چند که طوفانیافت و کند
آن آب بر در شهر بود و آن دهقان متوکل غسل میکرد تا که آن دوکت
دید بر داشت و بخانه برد زن طعام میساخت و دید که دوکت شکست
تا با ضافت میهمان داشتند تا که دامن که با نوجوانم طبق لا جوروی آسمان
پرستار دهنده باشد بایحتاج و ستر و طعام نذر داشت و محمد و نیای
حق تمام مشغول گشت و گفت ایست غره فناست و نتیجه توکل حق عوض
مال باز داد و تسبیح محمدان ضایع نکند اردات الله لا یضیع اجر المحسنین
سمن بود گفت این بماند مکاتبت آن شاه زاده است که سبب توکل

بعد از قبول نذرت کج بقیاس دست داد ملک پرسید که چه گونه است
سمن بگو گفت **آورده اند** که پادشاهی بود بدر آن نام فرمان عمره گیتی
او را بکام و ابلق شمس و زکار او را رام سخت بسیار و متوقف بود و از
مرور آیام و انقلاب اعصابی مشاهده کرده و از هر یک عبرتی برداشته
و در غرقاب غرور شباب افتاده و دست جام جوانی گشته و در زربلب
و نیش طمشقول بودند و این توقع و تمتع دنیای فانی را غنیمت بزرگ
شمرد و در ملک و مال نفوذ پیدا داشت ترسید که فرزندان در معرض تلف
نهند و بتاراج دهند مال را بجلگی جمع کرده و در صومعه یکی زاده عصر که با او
القی و قربتی داشت دفن کرد و زاهد را وصیت کرد که فرزندان اندکسر
و فن این کج و قتی اعلام باید داد که منفق و بیرون حال کردند تا بعد از
انبساط تحمل بسیار این مال را بوجه مصلحت صرف نمایند و از مواضع کرامت
صیانت کنند زاهد وصیت پادشاه قبول فرمود تا بعد پس هر دو دنیا

کردند و دنیا بدیدار آن گذار شدند و آن کج مضمر جانند که بدان حال کس قفس
بنمودند و از او کان بعد از قوت پذیر بخت مفاصمت مال در جنگ و جدل
افتادند برادر بزرگ از سر غفلت و کبر و قوت شوکت غلبه کرد و تمام مال
پذیر تصرف خویش در آورد و برادر کوچک ازین و مخزون گذار داشت فلان
یلا خوف ابن آدم الا التوالب از غایت حرص که داشت بوحشیت پدر
قناعت نکرد و بپاره برادر کوچک چنان از منصب ملک بی نصیب و از مال
پذیری بهره بماند با خود گفت چنانچه نعمت و شمت او در دنیا و الی خدا و حج
جفا بشه نیست شقاوت بر یا نرزد دست او نیز حاضر تو کل و قناعت
نیزت حال از مصاحبت و مجامعت خلق اجتناب باید کرد و با تو زید
و وحدت در ساختن که گفته اند که استقامت فی الخیر و ترک
از خراف فانی گرفتن چه آفتاب و دولت چنانچه باید بدارت نیاید
فی الضرورت شهر را و دواعی که و جای طلبید که سجاده تو کل و غنای

در پند از دو بقید و طاعت پیر دزد و با خود گفت که فلان صومعه که
 معبد گاه فلان زاده بود و او دولت پدین بود خابیت اکنون بدان
 صومعه باید رفت پس بدان موضع رفت بر دو به آرادت غزل فرمود
 پس بر تپو او توکل قدم ثابت داشت و بجای هدایت و ریاضت مواظبت
 می نمود بنوب صومعه کار نیز بود که زاهدان و ضوابط فنی ناکه خلقی گرفت
 و مطمئن و مدبر و کس گشت و غرض کار و قضای تاثیر شده زاده عظیم الشان
 شد با خود گفت مادرین بقعه متجدد شده ام از اینجا تخیل کردن تفری
 تمام دارد و بی آب مصابرت نتوان کرد تا کام جایی فرمود کنند و از
 زتاب و انبعاث آن انتفاع برداشت روزی تیری بدست آورد و
 خواست که در سر چاه و گذر آب محلی نشستن بخواه ترتیب دهد چنان
 قد بر زمین بکند تا گاه رفته پیدا شد چنانچه در رشت کشاده شد
 بسر کفخی رسید که پدرش زاده بود و آن مال بی حساب و نفوذ نامزد

بزدید با خود گفت اگر چه این مال بسیار است شروت و متول اعتماد را
 نشانید از هیچ توکل عدول نباید نمود و بقدر احتیاج ازین کج مرف
 باید نمود که بر قی و دولای اعتماد نیست و بهادر بزرگ در فرمان برا
 در بی ممکن گشته بود و از غایت نخوت و تکبر با برادر کوچک نفیدی
 نکرد و از فریب و الفت او ننگ داشت که در آن اثنا پادشاه هر قدر
 غنود با صد هزار شکر مقد ملک او کرده ملک زاده نیز بان شکر برآورد
 خونخوار با دفع خصم رو آورد از جانبین صفوف محاربت رهت کردند
 و تیغ پدید ریخ در هم نهادند اخرا لام در میان محاربه هر دو ملک هلاک
 شدند ملک آن محل و پسریشان بماند بهم بود که آتش فتنه از جانبین
 فروغ کند و نایره تشویش شعله بر موج آورد خلق از آن در شربت
 و اضطراب افتد سروران هر دو شکر جمع شدند و بصواب هر دو ملک
 مطاع پیم شد که بر تخت سلطنت و دودمان پادشاهی ممکن کرد و



۲۵/۱۲۵

صاحب دولتی را طلبیدند که حرف اولایق تاج شهنشاهی و مختصر آن
شایسته خلعت پادشاهان باشند بفرستند تا نزد پادشاه متوکل
معین گشت کارداران ممالک و جمیع لشکر و کلا و وزیران و درویش
او آمدند و زمین بوسیدند و شاه فرموده را با جلال تمام از صومعه پادشاه
گاه جهان دار و تخت سلطنت بردند و مقرران و سرکشان طوغا و
کر خا بر مطاعت و متابعت او نیت کردند و ملک و لشکر و خزینه
و دین و خدمه و غلیمه بدیارت توکل و عبادت او را تسلیم شدند پس
گفت این مثل از بر آید آن او روم تا اهل بصیرت را معلوم نشود
که هر که مصالح امور خود بکفرت و اجاب الوجود تقوی می بیند و
رفیع قدر باشد این دعا عموم خلافت را با بماند این عمل ستوده
توفیق و داد بحق محمد و آله اجمعین **یا ارحم الراحمین**
تمت الکتاب بعون الملک علی قباب